

کارگران جهان متحد شوید

پیک انترناسیونالیستی ۱

سال اول - بهار ۱۳۷۶

• اهداف و مواضع پیک انترناسیونالیستی

• حزب و رابطه آن با طبقه

• اتحادیه ها بر علیه طبقه کارگر

• پول، بحران و اعتبار

• ملت یا طبقه

نشریه پیک انترناسیونالیستی با این شماره حیات خود را آغاز میکند. طرح خطوط اصلی مواضع در سرمقاله این شماره ما را از پرداختن به اهداف و جهت گیری سیاسی نشریه بی نیاز می گرداند. خطوط نظری مذکور همچنین میتواند همانند زنجیره ای از مسائل سیاسی - تنوریک تلقی گردد که مضمون و مطالب نشریه طی دوره معینی معطوف به تشریح و بحث حول آن محورها میگردد.

تلاش ما این خواهد بود تا آندسته از مسائل و موضوعاتی که اهمیت ویژه ای در مجادلات تنوریک جنبش جهانی کمونیستی و کارگری داشته اند، مکان ثابتی را در میان مندرجات نشریه بخود اختصاص دهند. عبارت روشنتر، تنوع موضوعات و مقالات پیک انترناسیونالیستی تابع اهمیت و نقش این موضوعات در جنبش کارگری و مبارزه طبقاتی خواهد بود. از همین رو نیز مقالات پیک انترناسیونالیستی، حول مسائلی نظیر، اقتصاد جهانی و بحران سرمایه داری، حزب طبقه کارگر و جایگاه آن در مبارزه طبقاتی، مسئله ملی و بررسی تاریخی - موضوعی این مسئله و موضع کمونیستی در قبال آن و بالاخره نقش و ماهیت اتحادیه های کارگری در دوران کنونی متمرکز شده است.

" حزب و رابطه آن با طبقه " نام مقاله ای است که توسط س - میکائیلیان ترجمه شده است. این مقاله در اصل شامل تزهایی است که بوسیله جریان کمونیست بین المللی (ICC) در سال ۱۹۸۲ ارائه شده و در پنجمین کنگره این جریان به تصویب رسیده است. این تزه را میتوان بمثابة پاسخ به نکات گریه بشمار آورد که سابقا در مباحثات انقلابیون بزرگی چون لینن و لوکزامبورگ به میان کشیده شده بود.

" اتحادیه ها بر علیه طبقه کارگر " ، ترجمه ای است از مقدمه جزوه ای که بوسیله واحد انگلستان جریان کمونیست بین المللی در سال ۱۹۷۶ تحت همین عنوان منتشر گشت. مباحث این جزوه نیز همانند دیگر نظرات این جریان بر تحلیل آن از بحران سرمایه داری در دوران زوال مبتنی است. جزوه مزبور میکوشد تا با اتکاء به جمع بندی از تجارب اعتصابات و حرکات کارگری و نقش اتحادیه ها در آن صحت مواضع خود را با محک تجربه اثبات نماید. و در این راستا نقش اتحادیه ها را بعنوان سازمانهای واقعی کارگری در دوران مرفعی بودن سرمایه داری و چگونگی تبدیل این تشکلهای به ارکانهای کنترل مبارزه طبقاتی در دوران زوال مورد بررسی قرار دهد.

مقاله " پول، اعتبار و بحران " گزیده ای است از مطالب شماره اول " دفترهای انترناسیونالیستی " که بوسیله " بوروی انترناسیونال برای حزب انقلابی " به فارسی منتشر گشته بود. این مقاله توسط سازمان کارگران کمونیست (CWO) نگاشته شده و اولین بار در نشریه چشم اندازهای انقلابی، ارگان سیاسی تنوریک این سازمان در سال ۱۹۷۷ منتشر گشت. در این مقاله ساختار سرمایه داری و اشکال بروز بحران مورد بحث قرار میگردد. رفقای (CWO) میکوشند تا دینامیسم کند شده بحران را از دیدگاه مارکسیسم انقلابی توضیح دهند. بدلیل برخی محدودیتها، بخش اول این مقاله در این شماره و بخش دوم آن در شماره آتی درج میگردد.

مقاله " هلت یا طبقه " مقدمه جزوه ای است تحت همین نام که توسط الف - دیدبان به فارسی برگردانده شده است. این جزوه در سال ۱۹۷۷ بوسیله ICC انتشار یافت. بررسی مواضع کلاسیک مارکسیسم در قبال مسئله ملی و نقد مواضع و اشتباهات انقلابیون گذشته تم اصلی این جزوه را تشکیل میدهد. این موضوع نیز همانند مسائلی نظیر حزب و اتحادیه ها از حساسیت ویژه ای در مشاجرات تنوریک میان کمونیستها برخوردار بوده است. اگر اعلام سازمانها و چهره های ملی گرا و استقلال طلب بمثابة مهره ها و حرکتی در صحنه بازی شطرنج امپریالیستی در ۲۰ سال قبل، توهین به تقدسات چپ سرمایه تلقی میکردید، امروز اما وقایع افریقای جنوبی و فلسطین صحت پیش بینی های کمونیستهای انترناسیونالیست را آشکار میسازد. اینچنین است که اکنون بخش قابل توجهی از چپ، مضمحل شده و یا رسماً به جناح راست پیوسته است. گرایشات معدودی نیز با سرهم بندی مباحثاتی مغشوش از مواضع ضد انقلابی پیشین خود عقب نشسته اند تا دور جدیدی از زدوبندهای سیاسی را با این یا آن دولت و یا حزب در قدرت آغاز کنند. امیدواریم که ارائه نظرات و جمع بندی های تنوریک کمونیستهای انترناسیونالیست حول این مقوله امکان تداوم چنین مانورهای ضد انقلابی را از چپ بورژوا سلب نماید و در خدمت جهت گیری کمونیستی عناصر مبارز متعلق به جنبش کارگری ایران قرار گیرد.

اهداف و مواضع پیک انترناسیونالیستی

با انتشار اولین شماره پیک انترناسیونالیستی، فصل جدیدی از نشر مواضع و مباحث کمونیستی در میان عناصر و محافل مبارز متعلق به جنبش کارگری ایران آغاز میگردد. جنبشی که پس از غلبه ضد انقلاب ایدئولوژیک بر چپ جهانی و اضمحلال اولین حزب کمونیستی ایران گسست تاریخی عمیقی را در حیات خود تجربه کرده است. تاریخ چپ در ایران روایتی است از این گسست تاریخی، تاریخ شکستهای سهمگین طبقه کارگر و تاریخ چپ دستگاه سیاسی سرمایه داری (استالینسم، مانوسم و تروتسکیسم). جریاناتی که با شکست برآمد جهانی انقلاب پرولتری و غلبه ضدانقلاب بر حزب بلشویک روسیه عروج کردند. وقوع این گسست تاریخی در حیات جنبش کارگری - انترناسیونالیستی، اما به معنای محو جریان کمونیستی از صحنه مبارزه طبقاتی نبود. درست به هنگام پدیدار گشتن اولین علائم انحطاط حزب بلشویک روسیه و بین الملل کمونیستی در فردای پیروزی انقلاب اکتبر طیف معینی از احزاب و گروههای کمونیستی با تشکیل جناح چپ بین الملل کمونیستی مبارزات خود را با انحرافات کمینترن و حزب بلشویک روسیه آغاز کردند. این مبارزات که با نقد جهت گیری ها و سیاست های غیر کمونیستی کمینترن حول مسئله ملی، اتحادیه های کارگری، پارلامنتاریسم و نقش حزب طبقه کارگر در مبارزه طبقاتی آغاز شد به جدایی چپ هلند و آلمان از بین الملل کمونیستی درحال انحطاط منجر گردید.

باوجود ناتوانی فراکسیونهای هلند و آلمان جهت تداوم مبارزات خود، وظیفه سترگ و تاریخی دفاع از دستاوردهای انقلاب اکتبر و جمعبندی از درسهای شکست آن بوسیله فراکسیون ایتالیایی چپ کمونیست تداوم یافت. مبارزه چپ ایتالیا در بین الملل کمونیستی از طریق رد صریح پارلامنتاریسم و تاکتیک جهت متحد ضدفاشیستی و همچنین مخالفت با ایجاد جبهه واحد با احزاب سوسیال دمکرات و پروسه بلشویکی کردن احزاب کمینترن آغاز شد. علیرغم سرکوب و پیگرد فاشیستها و استالینیستها این جریان خود را در سال ۱۹۲۸ تحت عنوان چپ کمونیست بین الملل (فراکسیون ایتالیایی) متشکل نموده و با انتشار نشریه بیان به ارائه ترازنامه انقلاب روسیه و جمعبندی درسهای شکست انترناسیونال کمونیستی همت گماشت. درسهایی که مواضع کنونی کمونیست های انترناسیونالیست بر دستاوردهای آن استوار گشته است.

بدین ترتیب با استمرار تاریخی این حرکت در شرایط آندوره، چپ کمونیست بعنوان سنگر دفاع از مواضع انترناسیونالیستی پرولتاریا در مقابل امپریالیسم و چپ دستگاه سیاسی آن پابرجا ایستاد. تاریخ وقایع سیاسی در بیش از نیم قرن، صحت مواضع کمونیستهای انترناسیونالیست را بشبوت میرساند. مواضعی که امکان تکامل مارکسیسم انقلابی را از طریق جمعبندی از درسهای مبارزات پرولتاریای جهانی بوسیله این جریانات ممکن گردانید. بر این مبنا مدتهاست که پروسه تشکیل حزب جهانی طبقه کارگر از طریق پرولماتیک های نظری کمونیست های انترناسیونالیست آغاز گشته است.

پیک انترناسیونالیستی وظیفه خود را این قرار داده است تا با انعکاس مواضع و اندیشه های گرایشات متعدد چپ کمونیست در جنبش کارگری ایران، امکان دخالت مبارزین متعلق به این جزء از پرولتاریای جهانی را در این پروسه فراهم سازد. تلاش جهت معرفی و انعکاس نظرات و مواضع اساسی کمونیست های انترناسیونالیست در عین حال به معنای تلاش جهت جبران گسست تاریخی حیات جنبش کمونیستی انترناسیونالیستی درایران و همچنین به مثابه گامی جهت ارائه مبانی تنوریک - تاریخی موضوعی است که پیک انترناسیونالیستی از آن دفاع میکند. خطوط اصلی این مواضع را میتوان بدین ترتیب خلاصه نمود:

۱- سیستم سرمایه داری که مرحله رشد و صعود آن تا پایان سده نوزدهم بطول انجامید، با جنگ جهانی اول وارد دوره انحطاط خود گردید که با تغییراتی در کارکرد این سیستم (اشکال بروز بحران) و ساختار روبنایی آن توأم بود.

۲- روند ادغام ساختارهای اجتماعی و دولتی بمتابعه نمودی از دوران انحطاط و مفری برای خروج این سیستم از بحران در بعد از جنگ جهانی اول آغاز شد این روند با قدرت گیری فاشیسم (در آلمان و ایتالیا) و استالینسم (در روسیه) اوج یافت و بصورت گرایش جهانشمول سرمایه به دولتی شدن (درمترویل و پیرامون) در بعد از جنگ جهانی دوم تثبیت گردید.

۳- جنگهای جهانی اول و دوم بمتابعه تنها آترناتیو برای خروج سرمایه داری از بحران های گذشته خود در مرحله زوال بود. تداوم بحران دهه هفتاد پس از جنگ جهانی دوم موجب اوجگیری جدال جناحهای امپریالیسم جهت دستیابی به بازارهای جدید (بصورت جنگهای ملی و منطقه ای)، فروپاشی جناح چپ طبقه حاکم و بالاخره تهاجم گسترده به سطح معیشت طبقه کارگر گشته است. سرنوشت جامعه بشری در شرایط کنونی درگرو سرنوشت طبقه کارگر بمتابعه تنها نیروی انقلابی عصر حاضر و میزان آمادگی سازمانی آن در مقیاس جهانی است.

۴- اتحادیه های کارگری که در دوران رشد و ترقی سرمایه داری، سازمانهای مبارزه طبقاتی بودند، در عصر حاضر تبدیل به ارگانهای کنترل و به انحراف کشاندن مبارزات کارگری توسط طبقه حاکم و جناحهای مختلف آن شده اند. در دوران کنونی

امکان بازیس گیری این تشکله توسط طبقه کارگر و یا اصلاح و تبدیل آنها به سازمانهای مستقل کارگری از میان رفته است .

۵- شرکت در نمایشات انتخاباتی و یا پارلمانی در عصر زوال و فروپاشی سرمایه داری تحت عناوینی چون "استفاده از تربیون بورژوازی" یا "انهدام انقلابی پارلمان از درون" نهایتا به تقویت توهلمات پارلمانتاریستی و سردرگمی طبقه انقلابی منجر میشود.

۶- کلیه جنبش های ملی عرصه ای از کشمکش جناحهای مختلف امپریالیسم بوده و حمایت و یا شرکت در درگیریهای ملی به معنای شرکت در جنگهای ارتجاعی و اقدامی ضد انقلابی میباشد.

۷- معضلات متعدد اجتماعی نظیر ستم های جنسی و نژادی جزئی از موجودیت نظام کنونی بوده و دائما توسط آن بازتولید میگردد. ایجاد انجمنها و یا سازمانهای ویژه که پایه های واقعی این معضلات (سیستم سرمایه داری) را مورد هدف قرار نمیدهند نه تنها در خدمت حل این معضلات قرار نمیگیرد بلکه از طریق تقسیم طبقه کارگر به گروههای متفرق (جنسی و نژادی) موجب تضعیف مبارزه طبقاتی میگردد.

۸- انقلاب اکتبر روسیه با شکست انقلاب آلمان و انزوای حکومت شوراهای از یکسو و انحطاط حزب بلشویک از طریق تسلط استالینیسیم و سرکوب اپوزیسیونهای چپ از سوی دیگر دچار شکست قطعی شد. پس از انحطاط حزب بلشویک و بین الملل کمونیستی، کلیه احزاب باصطلاح چپ و کمونیست در خدمت پروژه ادغام ساختارهای دولتی و اقتصادی قرار گرفته و تبدیل به چپ دستگاه سیاسی سرمایه داری شدند .

۹- کلیه دول باصطلاح سوسیالیستی تاکتونی (چین ، کره شمالی و آلبانی ، کوبا و . . .) که از طریق انقلابات توده ای و یا جنبش های ملی شکل گرفتند، تجلی بحران و بربریت سرمایه داری و نهادهای ضدانقلابی بوده و میباشد.

۱۰- حزب طبقه کارگر در هیچ دورانی نمیتواند جانشین طبقه در مبارزه طبقات گردد. وظیفه حزب نه قبضه کردن قدرت سیاسی به نایب از طبقه کارگر بلکه دخالت سازمانیافته در جنبش کارگری در مقیاسی جهانی و تعمیم آگاهی طبقاتی و بالاخره دفاع از برنامه کمونیستی تا زمان محو طبقات است .

۱۱- شیوه تولید سرمایه داری در ایران که بعد از رفرم ارضی تبدیل به شیوه مسلط تولیدی گشت، از همان بدو پیدایش خود بصورت سرمایه داری دولتی پدیدار شد و دولت مالک اصلی وسایل و منابع تولید سرمایه بود. این ساختار در بعد از شکست قیام بهمن ماه ۱۳۵۷ (فوریه ۱۹۷۹) و به حاکمیت رسیدن رژیم سرمایه داری جمهوری اسلامی تقویت شد و همانند دیگر نمونه های سرمایه داری دولتی در کشورهای پیرامونی (عراق - سوریه - الجزایر و . . .) تجلی بربریت سرمایه داری در عصر احتضار آن هستند.

۱۲- ناهمگونی ساختارهای اقتصادی اجتماعی ایران که بصورت ناکامل بودن ارگانها و عوامل تولید، همزیستی روابط کهن در دل مناسبات سرمایه داری و وسعت صنایع کارگاهی و اقشار خرده بورژوازی تجلی یافته، یک مشخصه اساسی سرمایه داری پیرامونی است . این ویژگی نه تنها موجب جایگزینی انقلاب بورژوازی (دمکراتیک) با انقلاب سوسیالیستی نمیکردد، بلکه ضرورت حل تکالیف دمکراتیک بوسیله انقلاب پروتتری را در این دوران به ثبوت میرساند. لذا ارائه هرگونه برنامه سیاسی که منکر ضرورت انقلاب اجتماعی در ایران (بمثابه حلقه ای از انقلاب جهانی) گردد بلحاظ عینی دفاع از نظام بردگی مزدی است .

۱۳- پس از اولین حزب کمونیستی (برهبری سلطانیزاده) در ایران، ناکتون هیچ جریان کمونیستی وجود نداشته است . کلیه احزاب و سازمانهایی که هم اکنون تحت عناوین کمونیست وکارگر فعالیت میکنند، چپ دستگاه سیاسی سرمایه داری و ضدانقلاب هستند.

پیک انترناسیونالیستی

تابستان ۱۳۷۵

در باره حزب و رابطه آن با طبقه

۱- مسئله حزب و رابطه آن با طبقه میبایست در رابطه با متون پایه ای ما در باره کارکرد سازمانهای انقلابی در نظر گرفته شود. (۱)

۲- حزب کمونیست بخشی از طبقه است، ارگانیکست که توسط طبقه و در جنبش آن شکل گرفته و هدف آن تکامل و گسترش مبارزه تاریخی طبقه به سمت پیروزی نهایی، دگرگونی رادیکال روابط اجتماعی و بناکردن جامعه ای است که وحدت و یگانگی انسانی را تحقق می بخشد: یکی برای همه، همه برای یکی.

۳- در مقابل تزهایی که لنین در "چه باید کرد" از آنها دفاع کرد ایده "حزب در خدمت طبقه" و برخلاف کاریکاتورهای مضحک از "لنینیسم" و مورد دفاع گرایشهای متعدد بورژوازیستی که میگویند، "حزب اساس طبقه است"، ما همراه با لوکزامبورگ از این دفاع میکنیم که، حزب محصول خود طبقه است. تشکیل حزب تجلی پروسه ای است که در آن طبقه از طریق مبارزه خود به آگاهی رسیده است، تشکیل حزب مظهر درجه ای از آگاهی است که طبقه بدان نائل گشته است. این فرمولبندی هیچ وجه مشترکی با برداشتی که توسط نوعی از بورژوازیسم وارونه در سالهای ۱۹۷۰ تکمیل شد و در تشریح Invariance به بالاترین حد تکامل خود رسید و اظهار نمود که "طبقه حزب است" ندارد. این درک ساده نگرانه، کل را، یعنی یگانگی کل و جنبش واقعی آنرا، با تعین سطحی جانشین عناصر آن نموده و از تفاوتهای موجود (یعنی حلقه های دیالکتیکی که هر یک مکمل کل هستند) چشم پوشی میکند.

۴- این برداشت جانشین گویانه، از درک نقشی که عناصر مختلف در درون "کل" ایفا میکنند ناتوان است. چنین برداشتی حرکت را نمی بیند، ایستا است و نه دینامیک. این برداشت اساساً غیر تاریخی است. این همان نگرش ایده ایستی و اخلاقی مدرنیستها است. این مقلدین شورانیست های منحنی، به تقسیم بندی قدیم میان سیاه و سفید و خوب و بد تنزل یافته اند و برایشان هر سازمان سیاسی درون طبقه بطور قطع چیزی مطلقاً بد است.

۵- مهمترین خطای شورانیسم هلندی تحت نفوذ پانه کوك این بود که برای گروهها و جریاناتی که در درون طبقه شکل میگیرند نقش آموزش دهنده و تربیتی قائل شد. این نگرش این امر را نادیده میگیرد که نقش سیاسی این جریانات بعنوان بخش مکمل و مبارز پرولتاریا، عبارت است از دفاع و تکامل دادن مواضع منسجم متبلور در برنامه کمونیستی در درون طبقه، امری که نقطه عزیمت فعالیت این گروهها بشیوه ای متشکل میباشد. اما

سازمان شورایی پانه کوك از طریق اعطای فقط نقش معلم به تشکیلات و تقدم اش بر نقش آن بعنوان مدافع برنامه کمونیستی است که "مشاور" طبقه کشته، بدین طریق به ایده لنین، سازمان در خدمت طبقه می پیوندد. هردو به نفی اینکه حزب بخشی از طبقه، بخشی از یک ارگانیکسم فعال که بوسیله طبقه تولید شده است، میرسند.

۶- جامعه سیاسی، جهان اجتماعی یکپارچه ای است که در آن بشریت با تقسیم به طبقات از خود بیگانه گشته است. این بیگانگی که در پرولتاریا تجسم یافته و او بشکل دردآوری می کوشد تا از طریق مبارزه خود بر آن چیره گردد. بدین معنا مبارزه پرولتاریا هنوز (در این بعد که همچنان مبارزه ای است توسط یک طبقه) کاراکتری سیاسی بخود میگیرد. این یک حقیقت است که مبارزه پرولتاریا در اساس و به معنای کامل کلمه مبارزه ای است اجتماعی. پیروزی پرولتاریا به معنی اضمحلال همه طبقات و از جمله طبقه کارگر در جامعه ای انسانی است که در سراسر کره خاکی بنا میگردد. این راه حل اجتماعی ضرورتاً میبایست پیامد یک مبارزه سیاسی باشد. مبارزه برای قدرت در جامعه، امری که طبقه کارگر جهت نیل بدان خود را به تمام وسائل ضروری (تشکل های انقلابی، حزب سیاسی) مجهز میکند

۷- ایجاد احزاب سیاسی که بیانگر منافع طبقات هستند امری ویژه پرولتاریا نیست. ما در تاریخ شاهدین مسئله نزد سایر طبقات نیز بوده ایم. سطح تکامل این احزاب، تعریف و ساختار آنها منعکس کننده طبقاتی است که از آنها ریشه گرفته اند. این احزاب پیشرفته ترین شکل خود را در جامعه سرمایه داری (آخرین جامعه طبقاتی در تاریخ) که طبقات اجتماعی به بالاترین درجه تکامل خود رسیده اند، کسب میکنند. جامعه ای که تضادهای طبقاتی را به روشنترین وجهی نمایان میسازد.

علیرغم نقاط اشتراك میان احزاب پرولتاریا و دیگر طبقات (بویژه احزاب بورژوازی) تفاوتهای میان آنها نیز دارای اهمیت است.

همچون طبقات تاریخی پیشین، هدف بورژوازی (زمانیکه قدرت خویش را در جامعه تثبیت نمود) نه از میان برداشتن استثمار بلکه حفظ آن به اشکال دیگر بود. بعبارت دیگر هدف بورژوازی نه برچیدن طبقات جامعه بلکه برپایی جامعه جدید طبقاتی، نه انهدام دولت بلکه تکمیل آن بود. آن ارگانیکسم سیاسی وسیعی که بورژوازی خود را با آن مجهز میسازد، شیوه کار و مداخله اش در جامعه مستقیماً توسط این اهداف تعیین میگردد: احزاب بورژوایی، احزابی دولتی اند، که نقش ویژه آنها بدست گرفتن قدرت و بکارگیری آن بعنوان سمبل وضامن حفظ جامعه طبقاتی میباشد.

از طرف دیگر، پرولتاریا آخرین طبقه در تاریخ است که هدفش از تسخیر قدرت سیاسی عبارت از برچیدن تقسیم طبقاتی و از میان برداشتن دولت بمثابه نهاد این تقسیم بندی است. بدین ترتیب احزاب پرولتری احزابی حکومتی نیستند، هدف آنها نه کسب قدرت دولتی و حفظ آن بلکه بالعکس، هدف نهایی آنها محو دولت و طبقات است.

۸- ما باید مراقب يك برداشت اشتباه از این فرمولبندی ناموفق در **مانیفست کمونیست** (که تنها در رابطه سیاسی با دوران قبل از ۱۸۴۸ قابل درک است) باشیم که در آن گفته میشود "کمونیستها حزب ویژه ای تشکیل نمیدهند..."

این فرمولبندی در واقع در تضاد آشکار با این حقیقت است که مانیفست کمونیست خود بیانیه ای بود از طرف تشکیلاتی ویژه که اتحادیه کمونیستها نامیده میشد. مسئله، زمانی تعجب آورتر میگردد که دو مردی را که مانیفست را برشته تحریر درآوردند (مارکس و انگلس) مورد ملاحظه دقیق تر قرار میدهیم، کسانی که در سراسر زندگی خود مبارزین جنبش عمومی طبقه بودند. آنان **افراد حزبی** و مردان عمل سیاسی بودند.

۹- ارکانیسم های سیاسی (احزاب) همانند بخشی از جنبش عمومی طبقه هستند که از آن جنبش سرچشمه گرفته اند و همراه با تکامل مبارزه طبقاتی توسعه میابند. احزاب سیاسی پرولتاریا مانند هر ارکانیسم زنده دیگری دارای تاریخ هستند، امری که بطور جدایی ناپذیری به تاریخ جنبش عمومی طبقه، به اعتلاء و عقب نشینی های موقتی آن مرتبط است.

درک و مطالعه تاریخ این ارکانیسم (حزب) بدون قرار دادن آن در رابطه عمومی با گامهای مختلفی که طبقه برداشته است، مشکلاتی که با آن مواجه شده، تلاشهایی که در هرمرحله جهت آگاهی بر این مشکلات و پاسخگویی بدانها بشیوه ای صحیح و کسب آموزشهای آن برای پیشبرد مبارزات بعدی صورت گرفته، میسر نیست. در عین حال که احزاب سیاسی یک فاکتور تعیین کننده در پیشروی طبقه اند، در همان حال نیز آنها نشانه وضعیت واقعی طبقه در لحظه معینی از تاریخ خویش اند.

۱۰- طبقه کارگر در طول تمام تاریخ خود زیر بارستگین ایدئولوژی بورژوازی قرار داشته است که درحال دفرمه نمودن و فاسد ساختن احزاب پرولتری و تغییر ماهیت آنها میباشد. فراکسیونهای انقلابی بمثابه پاسخی به این جریان [ایدئولوژی بورژوازی] و با هدف تکامل، تدقیق و شفافیت بخشیدن مواضع کمونیستی بوجود آمدند. این مسئله بخصوص درباره چپ کمونیست که از اترناسیونال سوم سرچشمه گرفت صدق میکند. تمام برداشت های مربوط به مسئله حزب ضرورتا حاوی آموزشها، تجربیات و مواضع کل چپ کمونیست اترناسیونالیست میباشد.

با این وجود فراکسیون ایتالیایی چپ کمونیست دارای این شایستگی ویژه بود که تفاوتهای کیفی سازمان انقلابی را در رابطه با دوره های صعود و پیشروی یا عقب نشینی و شکست مبارزه طبقاتی نشان دهد. فراکسیون ایتالیایی نشان داد که سازمان انقلابی چه اشکالی در این دوره ها بخود میکشد: در مورد اول [دوره صعود و پیشروی مبارزه طبقاتی] بصورت يك حزب، سازمانی که میتواند نفوذ مستقیم و بلاواسطه ای در مبارزه طبقاتی داشته باشد. در حالت دوم [دردوره عقب نشینی و شکست مبارزه طبقاتی] سازمانی از لحاظ تعداد معدود، با نفوذ بسیار محدودتری بر زندگی جاری پرولتاریا میباشد آنها این نوع دومی را "فراکسیون" نامیدند، تشکیلی که حلقه رابط بین دو دوره ازصعود مبارزه طبقاتی یعنی

دو زمان معین از موجودیت حزب است. به عبارت دیگر فراکسیون حلقه ارکانیکی است میان حزب قدیم و حزب آتی.

فراکسیون ایتالیایی بطور مثال به مبارزه با خطاهای تروتسکی پرداخت که فکر میکرد میتوان در هر شرایطی (مثلاً در دهه ۲۰) دست به ایجاد حزب و اترناسیونال زد. این خطا اما به انشعابات و تجزیه وسیعتر عناصر انقلابی منتهی شد. این امر تنوری پردازی های تماشایی بوردیگا (۲) را رد کرد که از طریق بازی با کلمات و تجربدهای بی مایه به سفسطه هایی چون "برنامه تغییر ناپذیر" و تفاوت بین حزب "تاریخی" و حزب "رسمی" رسید. در مقابل این توهمتا و خطاها، فراکسیون ایتالیایی با تکیه بر تجربیات گرانها و اساسی صدساله جنبش کارگری صحت و اعتبار تزهایی خود را بنمایش گذاشت.

۱۱- تاریخ واقعی بهتر از قوه تخیل به ما نشان میدهد که حیات حزب طبقه، از مجرای يك حرکت سیکی، **ظهور، تکامل و محو** [اضحلال] عبور میکند. ناپدید شدن حزب میتواند به شکل فساد تدریجی از درون و گذر به اردوی دشمن صورت گیرد، یا ساده تر در دوره ای کوتاه یا بلند تجزیه و محو شده تا زمانی که شرایط مجدداً برای ظهور حزب مهیا میگردد. این مسئله هم دوران پیش از مارکس که با بابوف آغاز شده و تا ظهور سازمانهای انقلابی در زمان حیات و فعالیت مارکس و انگلس بطول انجامید و هم دوران پس از مرگ آنها تا زمان ما را شامل میگردد. اتحادیه کمونیستها فقط ۵ سال (۱۸۶۷-۵۲) عمر کرد، اترناسیونال اول ۹ سال (۱۸۶۷-۷۲)، اترناسیونال دوم ۲۵ سال (۱۸۸۹-۱۹۱۴)، اترناسیونال سوم ۸ سال (با انعطاف محاسبه شود ۲۷-۱۹۱۹).

در اینجا يك پیوستگی آشکار وجود دارد. همه این تشکلهای ارکانیسمهایی از يك طبقه هستند. اینها لحظاتی پی درپی از یکپارچگی طبقه اند که میتواند همچون رابطه منظومه شمسی با سیاره ها، همانند يك کل باثبات که ارکانیسمهای مختلفی در درون آن حرکت میکنند تعریف شوند. اما يك موقعیت پایدار یا ثابت در درون سازمانی که حزب نامیده میشود نمیتواند وجود داشته باشد.

شبه تنوریهای بوردیگستی در باره حزب "تاریخی" و حزب "رسمی" اساسا تنوری رازگونه ای است. بنا براین تنوری، حزب واقعی همانند برنامه (چیزی است کامل. اما چنین حزبی در عالم واقعی از طریق حزب **رسمی** متجلی میشود. حال در صورت از بین رفتن حزب رسمی چه اتفاقی برای حزب تاریخی رخ میدهد؟ حزب تاریخی غیر قابل مشاهده و غیر فعال میگردد، اما با این حال درجایی به حیات خود ادامه میدهد چرا که حزب فنا ناپذیر است. این یعنی برگشت به عقب، بازگشت به مسیله و موضوع اساسی فلسفه مذهبی و ایده آلیستی که نفس را از وجود و روح را از جسم جدا میکند. یکی در رستکاری ابدی جاودانه میگردد و دیگری دچار عذاب دنیوی میشود.

۱۲- هیچ روشنگری و هیچ تنوری اراده گرایانه غیر مغرضی در باره پیدایش خودبخودی، و نه هیچ نابغه نخبه ای قادر به توضیح ظهور و هستی پدیده حزب نیست و حتی کمتر از این، آنان قادر نیستند تا علل دوره ای بودن حیات حزب را در طی مراحل و زمانهای مختلف شکست و پیروزی نشان دهند. تنها با مبنا قرار دادن حرکت واقعی مبارزه طبقاتی که بنوبه خود توسط توسعه و تکامل سیستم سرمایه داری و تضادهای آن تعیین میگردد است که میتوانیم پاسخ معتبری به مسئله حزب بدهیم. بدین معنی که مسئله را به درون جنبش واقعی طبقه منتقل کنیم.

۱۳- به همان ترتیب به هنگام بررسی کارکرد متغیر حزب در دوره های مختلف در تاریخ میبایست همین شیوه [انتقال مسئله بدرون جنبش واقعی طبقه] را بکار بست ، درست به همانگونه که فلسفه یونان باستان رشته های متعدد تعلیمی را در بر میگرفت، حزب نیز بعنوان محصول جنبش طبقاتی پرولتاریا، در اولین دوره تاریخی خود یکسری از وظایف مختلف را در درون طبقه بهعهده داشت بویژه :

— مکانی بود که تکامل تنوریک طبقه در آنجا متمرکز شده بود .
— آشکارا اهداف نهایی را بیان میکرد که مبارزه طبقاتی امکان آنرا درخود داشت .

— ارکان فعالی بود که در درون طبقه و در خط مقدم دفاع از منافع بلاواسطه اقتصادی و سیاسی آن قرار داشت .

— بعنوان نوعی آموزش دهنده عمل نموده ، ابعاد مداخلاتش را در طبقه گسترش داده و بدان تنوع می بخشید و آموزش خود را در تمام سطوح از طریق نشریات و کنفرانس ها ، سازمان دادن کلاسهای شبانه ، موسسات کارگری ، مدارس حزبی و غیره پیش میبرد .

— دست به انتشار ایده های انقلابی و تبلیغ در درون طبقه میرد .

— بطور خستگی ناپذیر و با حرارت علیه پیش داوریه های ایدئولوژی بورژوازی که دانا بر افکار کارگران تاثیر گذاشته و مانع از رشد آگاهی طبقاتی بود مبارزه میکرد .

— بمثابة آژیتاتور عمل نموده ، گردهمایی های عمومی کارگری ، تظاهرات ها و اقدامات دیگر طبقه را در ابعاد وسیعی سازمان میداد .

— بعنوان سازمانده عمل میکرد ، انجمنهای مختلف کارگری ایجاد کرده و از آنها حمایت مینمود ، انجمنهای فرهنگی و مشابه ، جهت دفاع از شرایط مادی بلاواسطه شان ، کمک های دوجانبه ، تعاونی های تولید ، صندوقهای اعتصاب ، همبستگی های مالی و بیش از همه سازمانهای دانشی و یکپارچه (اتحادیه ها) برای دفاع از منافع اقتصادی آتی طبقه ایجاد میکرد .

— برای رفم های سیاسی که در انطباق با منافع آتی طبقه بود ، حق رای عمومی ، شرکت در انتخابات از طریق حضور نمایندگان کارگران در پارلمان مبارزه میکرد .

سالهای ۱۹۱۷، ۱۹۱۴، ۱۸۷۰، ۱۸۴۸ چهار کام مهم در تاریخ پرولتاریا

۱۴- در طی ۱۴۰ سال اخیر شاهد چهار دگرگونی بزرگ در سرمایه داری بوده ایم .

— ۱۸۴۸ : بپایان انجامیدن یکدوره از انقلابات ضدفئودالی توسط بورژوازی .
— ۱۸۷۰ : با جنگ فرانسه — پروس تشکیل قدرتمندترین اتحادهای اقتصادی و سیاسی سرمایه داری ، دولت های ملی، پایان یافت و دوره طولانی از توسعه سرمایه دارانه (دوره استعمار) بر کل جهان گشوده شد .

— ۱۹۱۴ : نقطه اوج مرحله امپریالیستی . تشدید تضادهای سیستم که با جنگ جهانی اول وارد مرحله سقوط خود شد .

۱۹۱۷: اولین لرزش سیستم که مسئله ضرورت دگرگونی جامعه را مطرح نمود .

۱۵- چگونه پرولتاریا به این وقایع با اهمیت پاسخ داد ؟
— ۱۸۴۸ : بدنال بورژوازی سایه غول پیکر پرولتاریای جوان ظاهر گشت (شورش ژوئن پرولتاریا در پاریس) ، که چند ماه پیش تر از طریق تشکیل اتحادیه کمونیستها به اطلاع عموم رسیده بود . این تشکیلات که اولین حزب واقعی پرولتاریای مدرن بود و با تخیلات انجمنهای مخفی مرزبندی کرده بود با یک برنامه منسجم (مانیفست کمونیست) ظاهر شد و اجتناب ناپذیر بودن سقوط سرمایه داری در نتیجه تضادهای درونی اش را اعلام کرد .

مانیفست ، پرولتاریا را بعنوان عامل راه حل تاریخی تضادهای سرمایه داری معرفی کرد . پرولتاریا از طریق انقلاب خود میخواست به دوره ای طولانی از تقسیم جامعه به طبقات آنتاگونیستی و استثمار انسان پایان دهد .

اتحادیه کمونیستها برخلاف کلیه جمله پردازی های انقلابی و اراده گرایانه ، دریافت که سال ۱۸۵۲، نشانگر پیروزی سرمایه داری بر اولین قیام کارگری در شرایطی بود که هنوز اوضاع برای یک انقلاب پیروزمند سوسیالیستی آماده نبود ، به دلیل شرایط جدید ناشی از شکست بود که اتحادیه کمونیستها بناچار بعنوان یک تشکیلات فعال و متمرکز از بین رفت .

— ۱۸۷۰: مبارزین اتحادیه کمونیستها ناپدید نشدند . آنان ضمن اینکه در انتظار موج جدیدی از مبارزات کارگری بودند کار خود را جهت تکامل تنوریک و جمع بندی از تجربیات طبقه پیش بردند . پس از تشنجات وسیع اجتماعی ۱۸۴۸، بورژوازی گامهای بزرگی جهت رشد و تکامل خود به پیش گذاشت . تقریباً پانزده سال بعد پرولتاریایی را می یابیم که بلحاظ کمی بزرگتر، گسترده در چندین کشور و برای وارد شدن به مبارزات وسیع ، بالغ تر و مصمم تر میباشد . اما هنوز نه برای انقلاب (چرا که شرایط عینی برای آن هنوز مهیا نبود) بلکه برای دفاع از منافع اقتصادی آتی خویش . دراین رابطه بود که اترناسیونال اول در سال ۱۸۶۴ به ابتکار کارگران فرانسه و انگلیس پایه گذاری شد . این تشکیلات هزاران کارگر را از کشورهای صنعتی شده و کشورهای که درحال صنعتی شدن بودند ، از امریکا تا روسیه گردآورد . مبارزان سابق اتحادیه کمونیستها بطور کاملاً طبیعی درصف مقدم جمعیت بین المللی کارگران [اترناسیونال اول] قرار گرفتند و به همراه مارکس مسئولیتهای کلیدی را پذیرفتند .

در طی یکسال اترناسیونال تبدیل به محل به هم پیوستن فریادهای مبارزه جویانه تعداد هرچه بیشتری از کارگران درسراسر دنیا شد، که هر روز آمادگی بیشتری برای مبارزه بدست می آوردند . اترناسیونال بزودی به نقطه ای رسید که تبدیل به مسئله مهمی برای همه دولتهای اروپایی گشت . در میان این تشکیلات عمومی طبقاتی بود که جریان مارکسیستی به عنوان نساد واقعی پرولتاریا ، در مقابل جریان آنارشیتی باکونین که ایدئولوژی خورده بورژوازی را نمایندگی میکرد قرار گرفت . جریانی [آنارشیتی] که هنوز از نفوذ قابل ملاحظه ای در میان نسل اول پرولتاریا و نیمه پرولترهای صنایع دستی برخوردار بود .

جنگ فرانسه — پروس ، شکست اسفناک امپراتوری دوم و سقوط آن در فرانسه ، جنایت بورژوازی جمهوریخواه ، فقر وگرسنکی کارگران پاریس در جریان محاصره پاریس توسط بیسمارک ، تحریکات دولت و غیره ، همه اینها کارگران پاریس را ناگزیر به مقابله مسلحانه زودرس با هدف خلاصی از دولت بورژوازی و برپایی کمون نمود . درهم شکسته شدن کمون پاریس اجتناب ناپذیر بود . کمون پاریس در واقع پیکارجویی طبقه کارگر ، عزم راسخ آنرا در حمله به سرمایه و دولت آن نشان داده و آموزشهای گرانبهای را برای نسلهای آینده پرولتاریای جهانی برجای نهاد . اما نتیجه بلافاصل شکست خونبار کمون ، از بین رفتن اترناسیونال بود

۱۹۱۴: پیروزی خونین سرمایه ، قتل عام کمون پاریس و پیامد بعدی آن از بین رفتن اترناسیونال ، بارسنکینی شد که نشان خود را طی سالیان متمادی بریک نسل کامل از کارگران برجای نهاد. اما به محض التیام یافتن این زخم ، پرولتاریا بتدریج توانایی و اعتماد به نفس خود را برای مبارزه با سرمایه داری بازیافت . سازمانهای طبقه (اتحادیه های کارگری ، صندوقهای

مالی و احزاب سیاسی) مجددا و به آرامی شکل گرفتند. تشکلهای اخیر شروع به متمرکز نمودن خود ابتدا در سطح ملی و سپس در سطح جهانی نمودند. این حرکت منشاء تشکیل انترناسیونال دوم (۱۸۸۹-۱۸) سال بعد از کمون پاریس) که یک تشکل منضبط سیاسی بود گشت.

اما سیستم سرمایه داری در مرحله صعودی حرکت خود قرار داشت و حداکثر سود را از بازارهای موجود که نامحدود بنظر میرسید بیرون میکشید. این دوران طلایی استعمار و موقعیت درخشانی برای رشد نیروهای مولده و برای استثمار ارزش اضافی نسبی به جای ارزش اضافی مطلق بود. مبارزه پرولتاریا برای کاهش ساعات کار روزانه، افزایش مرزها و رفاه های سیاسی اغلب مفید واقع میشد. چنین بنظر میرسید که این اوضاع میتواند تا ابد دوام بیاورد و این مسئله منجر به توهم امکان دگرگونی تدریجی سرمایه داری به سوسیالیسم از طریق یکسری رفرمها گشت. ایده ای که مشهور به رفرمیسم است، بیماری که بطور عمیقی بر آگاهی کارگران و بر سازمانهای سیاسی و اقتصادی آن (بویژه تشکلهای اقتصادی) تاثیر گذاشت، آگاهی طبقاتی را تضعیف کرد و وظایف انقلابی پرولتاریا را تحت الشعاع خود قرار داد.

پیروزی رفرمیسم سرانجام به معنی شکست پرولتاریا بود. این پیروزی بود برای بورژوازی، امری که به معنای چیره شدن ارزشهای ناسیونالیستی و میهن پرستانه بورژوازی بر پرولتاریا بود. اتحادیه های پرولتاریا و تشکلهای حزبی آن بطرز ناامید کننده ای فاسد شدند و برای همیشه به اردوی بورژوازی پیوستند.

۱۹۱۷: پرولتاریا، با گذر سازمانهایش به اردوی سرمایه داری، سست، تسلیم شده به بورژوازی که ناسیونالیسم و میهن پرستی را در ابعاد وسیعی بکار میکرفت برای جنگ بسیج گشت و در میان شعله های جنگ به دریایی از خون و تلی از اجساد پرتاب شد. سه سال بطول انجامید تا پرولتاریا از جهنم جنگ سرمایه داری بخود آید و سیر واقعی حوادث را دریابد.

۱۹۱۷ اولین انفجار موج انقلابی بود که می بایست چندسال بطول میانجامید. در جریان این انفجار پرولتاریا ناگزیر گشت، مجددا تشکیلات جدید طبقاتی بوجود آورد که به وظایف جدیدش پاسخ می داد، نه در فرم اتحادیه ها که از این پس و در دوره زوال سرمایه داری بطور کامل غیر قابل استفاده شده بودند، بلکه در شکل شوراهای کارگری. و نه از طریق احیاء سوسیال دمکراسی که یکبار برای همیشه به دشمن پیوسته بود، بلکه از طریق ایجاد حزب کمونیست انترناسیونالیستی (انترناسیونال سوم) که قادر بود وظایفی را که در دستور کار قرار داشت: یعنی مساعدت به انقلاب جهانی پرولتاریا را بعهده بگیرد. این حزب جدید، این انترناسیونال کمونیستی جدید برگرد فراکسیونهای چپ و اقلیت هایی از انترناسیونال دوم که سالها علیه ایدئولوژی رفرمیستی مبارزه کرده بودند، که جنایت سوسیال دمکراسی را محکوم نموده بودند، که علیه جنگ ایدئولوژی دفاع از میهن مبارزه کرده بودند و بطور ساده تر حول آنانی که مارکسیست و وفادار به انقلاب پرولتری باقی مانده بودند تشکیل شد.

آزمون ضد انقلاب

۱۶- اولین موج انقلابی به شکست انجامید، بخشا بدین دلیل که این موج انقلابی در جریان جنگ پدیدار شد که بهترین شرایط برای انقلاب نیست و بخشا، بخاطر عدم بلوغ آگاهی پرولتاریا، این مسئله بیش از همه از طریق

تداوم بسیاری از نقطه نظرات انترناسیونال دوم در انترناسیونال جدید (سوم) نمودار گشت. بعنوان مثال:

— پاسخ غلط به مسئله نقش حزب در انقلاب و رابطه حزب و طبقه.

— جانشین سازی دیکتاتوری حزب بجای دیکتاتوری پرولتاریا

— بویژه سردرگمی خطرناک در باره مسئله دولت در دوره گذار که بمثابة یک دولت "پرولتری" یا "سوسیالیستی" اعلام شد.

این خطاها همراه با تداوم حیات دولت شوروی که "دولت کارگری" خوانده میشد و تحلیل نارسای اپوزیسیون چپ از انحطاط دولت (این ایده که دولت شوروی هنوز خصلتی کارگری دارد و از دستاوردهای انقلاب اکبر دفاع میکند)، این خطاها به همراه شکست تدریجی پرولتاریا در کشورهای دیگر منجر به تغییر توازن قوا به نفع سرمایه داری جهانی شد. این مسئله منتهی به سرکوب تاریخی طبقه کارگر برای یک دوران طولانی گشت. همه اینها منجر به درهم شکستن، انحطاط و مرگ حزب بلشویک و کلیه احزاب انترناسیونال سوم شد احزابی که هم اکنون به اردوی سرمایه پیوسته بودند.

عمق شکست پرولتاریا مستقیما با سطح موج انقلابی قبل از شکست برابر بود. نه بحران بزرگ سال ۱۹۲۹ و نه جنگ جهانی دوم (۴۵-۱۹۳۹) و یا دوره بازسازی بعد از جنگ، مبارزات پرولتری قابل ملاحظه ای را بخود ندید. حتی در آن چند کشور که پیکارجویی کارگران به دلیل عدم شرکت مستقیم شان در این تجربه تداوم یافته بود، به سادگی توسط نیروهای سیاسی چپ از زمینه طبقاتی اش منحرف شد، نیروهایی که هم اکنون وظیفه هموارساختن راه برای جنگ جهانی دوم را بعهده گرفته بودند. اینچنین بود مورد اعتصاب عمومی فرانسه در سال ۱۹۳۶، و قیام کارگران اسپانیا در همان سال که سرعت تبدیل به یک جنگ "داخلی" بین فاشیسم و ضدفاشیسم (یک ترمین عمومی درآستانه جنگ آتی) شد. پرولتاریا در کشورهای دیگری مثل روسیه، رومانی، لهستان، آلمان، اتریش، ایتالیا، کشورهای بالکان یا پرتغال تحت سرکوب وحشیانه ای قرارگرفت. میلیونها نفر به زندانها و بازداشتگاههای عمومی افکنده شدند. شرایط برای تشکیل مجدد حزب طبقه بکلی غایب بود. فقط فردی اراده گرا و ناتوان از درک واقعیت چون تروتسکی (که سال ۱۹۳۶ را آغاز انقلاب کارگری در فرانسه و اسپانیا دیده و سرمایه داری دولتی روسیه را با تداوم دستاوردهای انقلاب اکبر اشتباه گرفته بود) و دنباله روان وی قادر بودند که دست به اعلام موجودیت ماجراجویانه حزب انقلابی و انترناسیونال جدید زنند. و همه اینها به معنی بازگشت تروتسکی و جریان وی به عقب برای دیدار انترناسیونال دوم و احزاب سوسیالیستی آن که از نظر سیاسی مرده بودند بود.

این دوره، با جنبش گریز از مرکز پابرجا، بدور از، پیوند نیروهای انقلابی و جنبشی متمرکز برای وحدت و ایجاد حزب طبقه، مشخص گردید. این دوره، زمان انحلال و تجزیه گروههای انقلابی بود. چپ انگلیس از مدتها قبل ازین رفته بود، چپ روسیه از مدتها پیش در زندانهای استالین بطور فیزیکی نابود شده بود. چپ آلمان بطور کامل از میان رفته بود. گروههای انقلابی که به حیات خود ادامه دادند، در خود فرو رفته و ایزوله شدند و هر سال که میکذشت ضعیف تر میکشند.

جنگ ۱۹۳۶ اسپانیا به انتخاب دشواری در میان این گروهها انجامید، بین آنانی که گرفتار ضد فاشیسم شدند و آنانی که در صف پرولتاریا باقی ماندند. فراکسیونهای چپ کمونیست انترناسیونالیست که به کارتنوریک جهت غنا بخشیدن به آن ادامه دادند و به رد مواضع سیاسی انترناسیونال سوم

پرداخته و آنرا در دوران رشد خود بشدت مورد انتقاد قرار دادند. انتقادی پر ثمر و جسورانه که بر تجربیات واقعی پس از سال ۱۹۱۷ جنبش استوار بود. چپ کمونیست اترناسیونالیست خود نیز از حوادث مختلفی به لرزه درآمد. ابتدا از طریق جدایی یک اقلیت در سال ۱۹۲۶. این اقلیت همراه با جمهوریخواهان ضدفاشیست شرکت خود را در جنگ داخلی اسپانیا اعلام کرد سپس در آستانه آغاز جنگ جهانی دوم اقلیت دیگری "فرسودگی اجتماعی پرولتاریا" در دوره جنگ و در نتیجه عدم امکان فعالیت و غیر ممکن بودن حفظ سازمان فراکسیونها را اعلام نمود. بحران سوم و تعیین کننده، با فروپاشی فراکسیون فرانسه (GCF) (۲) بوقوع پیوست، که با تصمیم انحلال چپ کمونیست اترناسیونالیست و پیوستن اعضای آن بشکل منفرد در حزبی که در ایتالیا اعلام موجودیت کرد، مخالفت نمود. حزبی که پلاتفرم و مواضع اساسی آن شناخته شده نبود، تنها چیزی که از آن شناخت وجود داشت این حقیقت بود که این حزب بر گرد دامن (Damen) و بوردیگا، دو چهره برجسته چپ ایتالیا در دهه بیست تشکیل شده بود. بدینسان فراکسیون ایتالیایی چپ کمونیست به پایان ترادژیک راه خود رسید.

۱۷- این بررسی مختصر از جنبش کارگری به ما می آموزد که :
الف) میان طبقه بعنوان یک کل و حزب بمثابة ارگانسمی ویژه در این کل حلقه واسطی وجود دارد. دوره هایی وجود دارد که طبقه بدون حزب به حیات خود ادامه میدهد، اما حزب هرگز نمیتواند بدون طبقه وجود داشته باشد.
ب) طبقه در جریان بلوغ آگاهی طبقاتی، حزب را بعنوان ارگانسمی ضروری تولید میکند، تا بتواند به پیروزی نهایی دست یابد. پیروزی پرولتاریا بدون ایجاد این ارگانهای ضروری غیر ممکن خواهد بود. بویژه ارگان عمومی و متحد کننده طبقه [شوراها] که در برگیرنده کلیه کارگران است و سازمان سیاسی آن حزب، که حول یک برنامه عمومی مبتنی بر مواضعی که هدف نهایی مبارزه پرولتری (کمونیسم) و وسایل نیل بدان را روشن میسازد شکل میگیرد.

پ) یک تفاوت عینی میان تکامل تشکل عمومی طبقه که در آن بروی همه کارگران گشوده است و سازمان سیاسی، حزب، وجود دارد. در دوران بالندگی سرمایه داری تشکلهای عمومی طبقه (که وظیفه شان دفاع از منافع بلاواسطه اقتصادی بود) ضمن اینکه تغییرات ساختاری مهمی را از سر گذراندند دارای موجودیت پایداری بودند. در باره سازمان سیاسی، حزب، اینگونه نبود، حزب تنها در دوره های رشد مبارزه طبقاتی وجود داشته است. این نکته قویا این حقیقت را برجسته میسازد که موجودیت حزب وابستگی تنگاتنگی با سطح مبارزه طبقاتی دارد. در دوره های اوجیابی مبارزه طبقات، شرایط ضروری برای حضور و حرکت حزب وجود داشته است. در دوره های عقب نشینی [افت] وقتی که این شرایط از بین میرفت، حزب نیز در حال از بین رفتن بوده است. در مورد اول [دوران رشد مبارزه طبقات] برون گرایی برحزب غالب است و در مورد دوم [دوران افت] درون گرایی.

ث) در رابطه با این موضوع، باید بگوییم که، در دوره زوال سرمایه داری مسئله بگونه ای دیگر است. وقتی که در این دوران امکان بهبود بخشیدن به سطح زندگی طبقه کارگر و حفظ آن وجود ندارد، در نتیجه تشکلهای دانشی نیز برای پیشبرد چنین فعالیتی نمیتواند وجود داشته باشد. به همین دلیل اتحادیه های کارگری ماهیت پرولتری خود را از دست داده اند و تنها میتوانند بمثابة ضامن دولت وجود داشته باشند که وظیفه شان لکام زدن، کنترل و به انحراف کشاندن هر حرکتی است که نشانگر مبارزه طبقاتی میباشد. در دوره کنونی تنها اعتصابات "غیرقانونی" (خارج از کنترل اتحادیه) که گرایش به اعتصاب عمومی داشته و تحت کنترل مجامع

عمومی هستند دارای محتوای روشن طبقاتی میباشند. از همین رو نیز چنین نهادهایی نمیتوانند در اساس موجودیتی دانشی داشته باشند. **تشکلهای توده ای** طبقه تنها زمانی میتوانند **دانشی** شوند که دفاع از منافع آنی طبقه کارگر با امکان انقلاب، یعنی دوره انقلابی که شوراها کارگری شکل میگیرند، درهم آمیزد. این تنها لحظه ای در تاریخ سرمایه داری است که موجودیت این تشکلهای واقعا **توده ای** بوده تجلی **اتحاد واقعی** طبقه میباشند. در رابطه با حزب که پیش از اعتلاء (که با تشکیل شوراها مشخص میگردد) میتواند پدیدآید اینگونه نیست. چرا که موجودیت حزب نه وابسته به آن لحظه نهایی، بلکه بستگی به یک دوره از رشد و پیشروی مبارزه طبقاتی دارد. ۹- با تکامل تاریخی مبارزه طبقاتی برخی از کارکردهای حزب تغییر یافته است. به ذکر چند نمونه می پردازیم:

— وقتی مبارزه طبقاتی تکامل می یابد، وقتی کارگران تجربه می اندوزند و به سطح بالاتری از فرهنگ دست می یابند حزب بتدریج نقش خود را بعنوان **آموزش دهنده عمومی** از دست میدهد.

— این مسئله در مورد نقش سازمانگری [حزب] در درون طبقه بدرجه بمراتب بالاتری صدق میکند. طبقه کارگری مانند پرولتاریای انگلیس در ۱۸۶۴ (که قابلیت بدست گرفتن ابتکار عمل تشکیل جمعیت بین المللی کارگران را داشت) حقیقتا نیازی به راهنما، جهت آموزش سازماندهی به آن، نداشت. ایده "رفتن به میان خلق" و یا به میان کارگران با هدف سازماندهی آنان در کشور عقب مانده ای چون روسیه در اواخر قرن نوزدهم شاید مفهوم مناسبی داشت، اما چنین ایده ای در کشورهای صنعتی مانند انگلیس، فرانسه و غیره نمیتوانست هیچگونه مفهومی داشته باشد.

تشکیل جمعیت بین المللی کارگران در سال ۱۸۶۴ کار هیچ حزبی نبود. اساسا چنین احزابی وجود نداشتند و در موارد نادری هم که دخالت داشتند مثل چارتیسم (۴) در انگلیس و بلانکیسم (۵) در فرانسه، خود در حال اضحلال کامل بودند.

اترناسیونال اول بیشتر به یک تشکیلات عمومی، نزدیک بود، با گروهبندهای روشن و کامل براساس پیوستگی تنوریک سیاسی برنامه ای. از آنجانبکه اترناسیونال اول چنین شکلی بخود گرفت، این امکان برای جریانهای مختلف وجود داشت تا به همزیستی و برخورد متقابل در درون آن بپردازند. جناح مارکسیستی (اشتراکی)، کارگرایان، پرودونیستها، آنارشیت ها و در آغاز حتی جریان عجیبی مانند مازینیست ها (۶). اترناسیونال اول همانند یک دیگ ذوب فلز [پاتیل] بود که ایده ها و جریان ها در آن تبلور یافته بودند، درحالی که حزب محصول جدایی مواد مذاب از رسوبات و جابجایی آن به ظرف دیگری است. به همین دلیل بود که جریانات درون اترناسیونال بصورت جریانهای غیر رسمی باقی ماندند. پس از انحلال اتحادیه کمونیستها و در زمان موجودیت اترناسیونال اول، فقط یک حزب سیاسی به مفهوم واقعی کلمه تولدیافت: حزب سوسیال دموکرات، گرایش مارکسیستی که در سال ۱۸۶۸ تحت رهبری لیبنکشت و بیل تاسیس گشت. تنها پس از سال ۱۸۷۸ و در آستانه انتخابات فرانسه بود که حزب کارگر فرانسه تحت رهبری گوسته (Guesde) و لافارگه و با شرکت مستقیم مارکس که پلاتفرم سیاسی آنرا نوشت تاسیس شد.

بالاخره بعد از سالهای ۱۸۸۰ و با رشد شتابان سرمایه داری و بیداری مجدد مبارزه طبقاتی بود که ضرورت و امکان ایجاد حزب سیاسی بوجود آمد تا مبارزه سیاسی را در فرمولبندی روشن و از نظر تشکیلاتی جدای از اتحادیه ها (که وظایف دفاع از منافع بلاواسطه اقتصادی کارگران را برعهده داشتند) به پیش برد. سال ۱۸۸۰ در کلیه کشورهای صنعتی و یا درحال

صنعتی شدن يك پروسه واقعی از شکل گیری احزاب آغاز گشت که پیامد جنبش سوسیال دموکراسی آلمان بود، جنبشی که ابتکار سبب تاسیس اترناسیونال دوم را در سال ۱۸۸۹ بدست گرفت.

اترناسیونال دوم حاصل تداوم يك روند سیاسی پس از انحلال اترناسیونال اول (۱۶ سال قبل) در جنبش کارگری و وحدت جریان مارکسیستی در سطح بین المللی بود. این تشکل "سوسیالیسم علمی" را که چهل سال قبل توسط مارکس و انگلس در **مانیفست کمونیست** فرموله شده بود رسماً اعلام نمود. اترناسیونال دوم دیگر وظایف اترناسیونال اول (سازمان دادن تحقیقات درباره شرایط زندگی کارگران در کشورهای مختلف، تنظیم لیست خواسته های اقتصادی) را بهعهده نگرفت. چنین فعالیتهایی به اتحادیه سپرده شد. در مقابل مبارزه برای خواسته های فوری سیاسی (حق رای عمومی، آزادی اجتماعات و مطبوعات، شرکت در کمپین های انتخاباتی، مبارزه برای رفورهای سیاسی، مبارزه علیه سیاست مستعمراتی، مبارزه علیه سیاست خارجی آن، مبارزه علیه نظامی گری و غیره) را برعهده گرفت. ضمن اینکه همزمان با آن به کار تنویر برای دفاع از هدف نهایی جنبش، انقلاب سوسیالیستی، ادامه داد.

انگلس کاملاً حق داشت وقتی که دریکی از پیشگفتارهایش **برمانیفست کمونیست** (نکاشته شده در سال ۱۸۸۰) یادآور شد که اترناسیونال اول در دوران تاریخی که حضورداشت وظایف خود را بطور کامل به انجام رساند. خطای او در این نتیجه گیری شتابزده اش بود که گویا جنبش سیاسی طبقه (تشکیل احزاب سیاسی در کشورهای مختلف) به حدی پیشرفت نمود، که طبقه کارگر **"دیگر نیازی به یک تشکیلات بین المللی ندارد"**. اترناسیونال دوم نیز با همه کاستی های خود، با همه اشتباهاتش، و علیرغم نفوذ رفورمیس (که حامیان خود را در اتحادیه یافت) چیزی که بالاخره موجب از میان رفتن خصلت پرولتری آن شد، کار برجسته ای در طبقه انجام داد. کاری که هنوز نیز دستاوردی برای جنبش محسوب میگردد. حتی اگر تنها بدین خاطر باشد که این تشکل بمشابه عرصه ای نه چندان جامع درخدمت برخورد های تنویر و شفافیت یافتن موضوعات متعددی و بعنوان صحنه ای جهت تقابل مواضع سیاسی جناح چپ و ریزیونیسم برنشتاین وساتریسم کائوتسکی قرار گرفت، در میان اترناسیونال دوم بود که چپ انقلابی به حیات خود ادامه داد و مبارزه را فراگرفت.

وقتی که امروز کلیه اشکال اخلاق گرایان مدرنیست، خود را با بدست دادن ترازنامه ای کاملاً منفی از تاریخ (اگر اصولاً ایده ای در باره تاریخ داشته باشند) خشنود میسازند، وقتی که آنان مساعدت اترناسیونال دوم به جنبش کارگری را تماماً رد می کنند، تنها ناتوانی خود را از درک، اینکه يك جنبش تاریخی در حال تکامل چیست، به نمایش می گذارند. آنها حتی نمی دانند که دانسته های کم خود را مدیون تاریخ زنده پرولتاریا هستند! آنان "بچه را با لکن آب" بیرون می اندازند و متوجه این نکته نیستند که ایده ها و "وکشفیاتشان" که تصور میکنند دست اول است، از زباله دادن جنبش کارگری، از دوران اتوپایی که مدتهاست سپری شده می آید. "حتی فرزندان نامشروع نیز پدر و مادر دارند اگر چه والدین، آنها را فرزندان خویش بشمار نیاورند!"

بوردیکیستها نیز دقیقاً همانند مدرنیستها تاریخ زنده طبقه کارگر، تاریخ طبقه ای در حرکت و تکامل با نقاط ضعف و قدرتش را نادیده میگیرند. آنان بجای مطالعه و درک این تاریخ، خدایان مرده ساکن و ابدی، مومیایی شده در بد و خوب مطلق را جایگزین آن میگردانند.

۱۸۸۱ - بعد از خیانت و مرک تنکین اترناسیونال دوم و سه سال پس از کشتار امپریالیستی، بیداری مجدد پرولتاریا دوران نوینی را گشود که تاسیس مجدد حزب طبقاتی را امکانپذیر ساخت. این دوره جدید از کشمکشهای اجتماعی شاهد سقوط استحکاماتی بود که تسخیر ناپذیر بنظر میرسیدند (اضحلال امپراتوری های مقتدر، سقوط سلطنت مطلقه، سقوط ماشینهای نظامی کشورهای مانند روسیه، اطریش، رومانی و آلمان) نمیتوانست تنها بیانگر لحظاتی از تکامل جنبش کارگری باشد بلکه معرف جهش کیفی - تاریخی آن بود. چرا که این شرایط مستقیماً مسئله اصلی انقلاب را پیش کشید، مسئله کسب قدرت سیاسی بوسیله طبقه کارگر. برای اولین بار در تاریخ می بایست طبقه کارگر و احزاب کمونیست جدیدالتاسیس به يك رشته از مسائل اساسی پاسخ میگفتند. مسائلی که هر يك سوالی بود در باره مرگ یا زندگی در آن عرصه. برخی مواقع آنها یا هیچ ایده ای نداشتند و یا دارای ایده هایی کاملاً کهنه شده و غلطی بودند. تنها افراد کوتاه نظر که خصیصه اصلی شان خود بزرگ بینی بیمار گونه است، افرادی که حتی ازدور نیز شاهد يك انقلاب نبوده اند (و انقلاب کارگری که بزرگترین جهش در تاریخ بشریت تا به امروز است) تنها چنین افرادی میتوانند ۶۰ سال پس از انقلاب، انکشت تحقیر بسوی اشتباهات و ناروشتی های قهرمانانی دراز کنند که جرات کردند تا بر قله های جهان سرمایه داری یورش برند و با عزمی راسخ راه انقلاب را پی گیرند. البته که طبقه کارگر و بیش از همه احزاب طبقه و اترناسیونال کمونیستی، اغلب کورمال راه را جستند، ناسنجیدگی کردند و مرتکب اشتباهات بزرگی شدند که بعدها تبدیل به مانعی در راه انقلاب شد. اما آنان آموزش های بی نهایت گرانبها و غنی ای برجای نهادند که میبایست آنها را در تمام جزئیاتش مورد مطالعه قرار دهیم تا دشواریهایی را که آنان با آن مواجه گشتند درک کنیم، از دام هایی که آنان در آن گرفتار شدند دوری جویم، اشتباهاتی را که آنان مرتکب شدند جبران کنیم و براساس تجربیات آنان پاسخی درخور به مشکلات ناشی از انقلاب بدهیم. برای آنکه تلاش کنیم تا این مشکلات را اگرچه بخشا، حل نماییم، میبایست از فاصله زمانی بین خود و آنها بهره جویم، بی آنکه هوشیاری مان را در این باره از دست بدهیم که انقلاب آتی مشکلات جدیدی را در پی خواهد داشت که ما اساساً قادر به پیش بینی آنها نیستیم.

۱۹ - برای اینکه به مسئله حزب و کارکرد آن در دوره کنونی و طی انقلاب بازگردیم، میتوانیم اساساً و بیش از همه يك پاسخ را در باره اینکه حزب [کمونیستی] چه نباید باشد طرح کنیم تا سپس پاسخ معینی به اینکه حزب چه باید باشد بدهیم.

الف) حزب نمیتواند ادعا نماید که حامی بی هتا یا تنها نماینده آگاهی طبقاتی است. داشتن چنین انحصاری امری از پیش تعین شده نیست. آگاهی طبقاتی طبعاً در درون طبقه بعنوان يك کل وجود دارد. حزب پیشروترین ارکان این آگاهی است و نه چیز دیگری. این بدین معنی نیست که حزب غاری از خطاست، و همچنین به این معنی نیست که حزب میتواند در مواقع بخصوصی در سطحی از آگاهی باشد که سایر فراکسیونها یا بخشهای طبقه نیز بدان دست یافته اند. طبقه کارگر يك دست نیست ولی بسوی یکدست شدن حرکت میکند. همینطور آگاهی طبقاتی نیز در جهت عمومیت یافتن و یکدست شدن جریان دارد. این وظیفه حزب و یکی از کارکردهای اصلی آن است که آگاهانه به تسریع این پروسه یاری رساند.

ب) بنابراین وظیفه حزب است که طبقه را راهنمایی کند و مبارزاتش را بشمار رساند. این به معنی رهبر، چیزی که به تنهایی بجای طبقه تصمیم میگیرد نیست.

ب) برپایه آنچه که گفته شد ما این امکان را میبینیم که گروههای متعددی (مهم نیست که این گروهها خود را حزب بنامند یا نه) در درون طبقه و یا سازمانهای متحد طبقه (شوراهای کارگری) شکل بگیرند. حزب کمونیست به هیچ رو نمی تواند چنین حقی را برای خود قابل گردد که این گروهها را ممنوع نموده و یا به آنها اعمال فشار نماید. برعکس، حزب باید پیگیرانه با چنین تلاش هایی مبارزه نماید

ث) همانند طبقه که میتواند به عنوان یک کل در برگیرنده گرایشات انقلابی نزدیک به هم باشد، حزب نیز میتواند در چهارچوب برنامه خود امکان مخالفتها و یا وجود گرایشات را بپذیرد. حزب کمونیست برداشت حزب تک بانی (تک نهادی) را بدون قید و شرط رد خواهد کرد.

ج) حزب به هیچ وجه نمیتواند یک کتاب حل المسائل معرفی نماید که در جزئیات به کلیه مسائلی که مبارزه طبقاتی طرح میکند پاسخ دهد. حزب نه ارکان فنی، اداری و نه ارکان اجرایی طبقه است. حزب یک ارکان سیاسی است و باید یک ارکان سیاسی باقی بماند. این پرنسپ هم برای مبارزات قبل از انقلاب و هم برای مبارزات مقطع انقلاب معتبر است. بویژه این نقش حزب نیست که "ستاد مرکزی" قیام باشد.

د) دیسیپلینی که حزب در سازمانیابی و تعهد از اعضای خود طلب میکند، میتواند تنها، واقعی در چهارچوب یک آزادی پایدار برای بحث و انتقاد در درون مرزهای برنامه حزب باشد. حزب نمیتواند از اعضای که حول نقطه نظرات مهم و بخصوصی با حزب توافق ندارند بخواهد که آنان از نظرات فوق دفاع نموده و آنرا در طبقه پیش برند. حزب نمیتواند این اعضا را مجبور سازد که در چنین مواردی برخلاف اعتقاد خود، مدافع حزب باشند. این مسئله همچنین در رابطه با احترام به عضویت آیندسته از اعضا، بشابه جزئی از سازمان و منافع عمومی آن صدق میکند. واکذار نمودن وظیفه دفاع از مواضع مهم سازمان به رفقایایی که در آن موارد توافق ندارند به دفاعی ناصحیح از این مواضع منجر میگردد. به همین دلیل حزب نمیتواند در پی راحل های سرکوبگرانه برای اعمال فشار بر اعضای خویش باشد. حزب به طور اصولی استفاده از قدرت و خشونت، یا روابط متکی بر قدرت در درون طبقه و رابطه خود با طبقه را طرد میکند.

س) چنین حزبی از طبقه نخواهد که به آن "ایمان" داشته باشد، یا که قدرت را بدان بسپارد. حزب کمونیست اصولاً مخالف هر شکل از واگذاری قدرت طبقه به یک ارکان، گروه یا حزبی که تحت کنترل مداوم طبقه نیست میباشد. حزب کمونیست مدافع این پراتیک حقیقی است: هیئت های منتخب و قابل عزل، که هر زمان در مقابل مجامع عمومی مسئول و پاسخگو هستند. بدین ترتیب حزب مخالف هر شیوه ای جهت ارائه لیست های انتخاباتی از طرف احزاب سیاسی میباشد. هرنوع برداشت دیگری بناچار به عملی **جانشین گرایانه** منتهی میگردد. حزب حق دارد از عضوی (که منتخب تجسعی بوده و هنوز در مقابل آنان مسئول است) بخواهد که از پست خود در آن کمیته یا ارکان دولتی استعفا دهد، درحالیکه حزب نمیتواند صرفاً به دلیل تصمیم خود عضو دیگری را جانشین وی کند.

ه) بالاخره، و برخلاف احزاب بورژوایی، حزب پرولتری نمیتواند نقش بدست گیری دولت و اداره آنرا ایفا کند. این اصل پیوند تنگاتنگی با نیاز طبقه بعنوان یک کل جهت برپایی دولت مستقل دوران گذار دارد. دست شستن از این اصل بناچار منتهی به این میگردد که حزب خصلت کارگری خود را از دست میدهد.

ی) از همه نکات فوق الذکر نتیجه میشود که: در عصر ما حزب کارگری نمیتواند حزبی توده ای باشد. نظر به اینکه چنین حزبی وظیفه اداره دولت و یا سازماندهی طبقه را بعهد ندارد، نظر به اینکه حزب حول برنامه ای تا حد ممکن هم بسته و متمرکز، گرد آمده، ضرورتاً تا زمان انقلاب و طی دوره انقلابی تشکیلات اقلیت خواهد بود. بدین ترتیب میبایست درک کمینترن درباره احزاب انقلابی توده ای قاطعانه رد شود، درکی که در همان زمان نیز اشتباه و محصول دورانی سپری شده بود.

۲۰- با برآمد مبارزه طبقاتی در سال ۱۹۶۸ دورانی آغاز گشت که جریان کمونیست بین المللی (ICC) آنرا مرحله ای از بیداری تاریخی مجدد مبارزه طبقاتی و بعنوان پاسخی به بحران آشکار پس از پایان دوره بازسازی در بعد از جنگ جهانی دوم ارزیابی میکند. در امتداد این تحلیل معتقدیم که این دوران حامل شروط لازم برای تشکیل مجدد حزب میباشد. گرچه این شرایط تحت اوضاعی مستقل از اراده ما است، اما این انسان است که تاریخ را میسازد. بدین ترتیب شکل گیری حزب آتی نتیجه تلاش آگاهانه و تعمق دقیق ما خواهد بود. تلاشی که گروههای انقلابی موجود میبایست از هم اکنون خود را وقف آن نمایند. این تلاش مستلزم داشتن درکی روشن از خصلت شرایط عمومی (که در تمام دوره ها معتبر است) و شروط ویژه که دوره تاریخی پیشین فاقد آن بود میباشد، امری که با نقش آتی حزب فردا (بشابه چراغ راهنما) مرتبط خواهد بود.

۲۱- زمانی که حزب آینده شکل میگیرد، یکی از مشخصه های اصلی آن این واقعیت خواهد بود که این حزب برخلاف احزاب سابق بلاواسطه در مقیاسی جهانی ظاهر خواهد گشت.

— حتی در گذشته نیز سازمانهای سیاسی طبقه جهانشمول بودند و به وحدت در سطح جهانی گرایش داشتند. اما این سازمانهای جهانی نتیجه گروهبندی تشکلهایی بودند که، کم و بیش در سطح ملی و حول گروهبندی که تاحدودی از بخش بخصوصی سرچشمه میگرفت و خود را در موقعیت پیشتانز جنبش کارگری بعنوان یک کل میافت تاسیس شده بودند. جمعیت بین المللی کارگران (IAA) اساساً بدین روش در سال ۱۸۶۴ حول پرولتاریای انگلیس تشکیل شد (کنگره موسس آن در لندن برگزار گردید و برای یک دوره طولانی اتحادیه های انگلیس نیروی اصلی در (IAA) بودند و تا سال ۱۸۷۲ لندن مقر اصلی شورای عمومی آن بود). در این دوره انگلیس پیشرفته ترین کشور بود، جایی که سرمایه داری آن قدرتمندترین و متمرکزترین بود.

اترناسیونال دوم نیز بروشی مشابه، و در اصل حول حزب سوسیال دمکرات آلمان که قدیمی ترین، پیشرفته ترین و نیرومندترین حزب کارگری در اروپا و در جهان بود، گروهبندی شد. حزب سوسیال دمکرات آلمان بیش از همه محصول توسعه عظیم سرمایه داری طی نیمه دوم قرن هیجدهم در آلمان بود.

سرانجام حزب بلشویک آن قطبی بود که اترناسیونال سوم را تشکیل داد نه به این دلیل که سرمایه داری جلوه ویژه ای در روسیه داشت اگرچه روسیه در میان کشورهای صنعتی شده جهان مقام پنجم را داشت با این همه بسیار عقب مانده بود (بلکه به این دلیل که در این کشور پرولتاریا بخاطر اوضاع ویژه، اولین و تنها پرولتاریایی بود که دولت سرمایه داری را سرنگون ساخت و قدرت را در طی اولین موج انقلابی بدست گرفت. وضعیت امروز در مقایسه با اوضاعی که در گذشته در بسیاری از قلمروها غالب بود بطور قابل ملاحظه ای متفاوت است. از سویی دوره احتضار سرمایه داری مانع از پیدایش بخش های جدید و بزرگی از پرولتاریای جهانی

شد که میتوانست يك فطب تازه ای را در كل جنبش کارگری نمایندگی کند (مانند مورد البان طی قرن گذشته) .

از سوی دیگر توازن اقتصادی ، اجتماعی و سیاسی مشخص و قابل ملاحظه ای در دوره احتضار سرمایه داری درسیستم ، بویژه در پیشرفته ترین کشورها بوجود آمده است . دنیای سرمایه داری هیچگاه در تاریخ خود (علیرغم تقسیمات ملی و بلوک بندی های غلبه ناپذیرش) بدین درجه از رشد نرسیده بود ، رشدی که بخاطر توسعه تجارت و بکارگیری وسایل ارتباط جمعی مدرن میسر شده است و این درجه از رشد و یکدستی و وابستگی بین بخشهای مختلف آن بی سابقه بوده است . این برای پرولتاریا به معنی هم سطح شدن شرایط زندگی و همسطح شدن تجربیات سیاسی در ابعادی معین میباشد

سرانجام توسعه تاریخی مبارزه طبقاتی به سمت انقلاب در اوضاع و احوال کنونی (همزمانی عمق بحران اقتصادی در تمام کشورها و نه مانند ۱۹۱۷ ، وجود جنگ جهانی امپریالیستی ، و توانایی قابل توجه بورژوازی برای اتحاد در مقابل پرولتاریا) بدین معنی است که پیشروی مبارزه طبقاتی به نسبت گذشته به سطح بالایی از همزمانی ، اتحاد و همگانی شدن حرکت خواهد کرد .

همه این شروط بدین مفهوم است که حزب جهانی آینده ، همانند گذشته حول این یا آن بخش ملی پرولتاریا شکل نخواهد گرفت بلکه در سطح جهانی بر پایه روشنترین و متکاملترین مواضع سیاسی تشکیل خواهد شد . به همین دلایل و بویژه امروز بسیار بیش از گذشته ضرورت دارد که ، گروههای کمونیستی متعدد موجود ، تلاشهای خویش را برای تشکیل این قطب و در درجه نخست برای روشن کردن مواضع سیاسی پرولتاریا بسیج و متحد نمایند . این وظایف اساسی يك بخش مهم از مسئولیت آگاهانه و دقیقاً حساب شده انقلابیون در پروسه شکل گیری حزب آتی میباشد .

۲۲- جریان کمونیست بین المللی در انطباق با چنین چشم اندازی قویا بر این ضرورت تاکید دارد که گروههای کمونیستی موجود با انزوایی که خود در آن قرار گرفته اند مرزبندی کنند و علیه گرایش که شروط گذشته را تبدیل به الگوی برای امروز میکند مبارزه نمایند . چنین گرایشانی تنها میتواند نتیجه مواضع سکتاریستی باشند . وظیفه ما این است که يك دیالوگ واقعی جهانی را همراه با این گروهها با هدف مشخص رفع برداشت های انحرافی و تفسیرهای خطاآمیز که بر نیاز به پلیمک یا ناآگاهی این یا آن گروه بنا شده است بوجود آوریم . این تنها روش رسیدن به برخوردهای واقعی بین نقطه نظرات سیاسی برای کشودن راه يك پروسه گروهبندی و جابجایی سیاسی است .

جریان کمونیست بین المللی مشکلات بزرگی را که بر سر راه عملی کردن این وظیفه وجود خواهد داشت نادیده نمیگیرد . بخش اعظم این مشکلات حاصل ضدانقلاب هولناکی است که طبقه کارگر طی بیش از ۴۰ سال تحت آن قرار داشته است . ضدانقلابی که درهم شکسته شدن فراکسیونهای چپ سربرآورده از کمیترن را در پی داشت و بدین سان پیوستگی ارگانیکی که بین تشکلهای سیاسی کارگری گذشته در اواسط قرن وجود داشت گسسته شد . بدلیل این گسست در پیوستگی ارگانیک ، حزب آتی بشیوه ای که فراکسیون ایتالیایی باور داشت (از طریق تبدیل شدن فراکسیون به پلی میان احزاب قدیم و جدید) شکل نخواهد گرفت .

اوضاع کنونی ، پیشبرد پروسه برخورد و جابجایی ها را که منجر به قطب بندی گروههای کمونیستی میگردد ضروری تر مینماید . جریان کمونیست بین المللی تلاش کرده است که به چنین پروسه ای از طریق تلاش با دیگر

گروههای اردوی کمونیستی یاری رساند . ما در کنفرانسهایی بین المللی بین گروههای انقلابی فعالانه شرکت کرده ، پیشنهاداتی را نیز ارائه داده ایم .

مبایست توجه کنیم ، علت اینکه اولین کوششها به ناکامی انجامید ، بیش از همه بستگی به پراکندگی سکتاریستی داشت که بخش های پراکنده چپ ایتالیا موجب آن شدند . آنها اکنون با وجود تمام اظهاراتشان در باره اینکه " حزب تاریخی " هستند ، کم و بیش خودرأی میباشند . چنین " احزایی " اگر همچنان بر طرز تلقی های کنونی خود اصرار ورزند (پنج عدد اکنون وجود دارد) محکوم به خودرأیی و کوتاه بینی برگشت ناپذیر هستند .

جریان کمونیست بین المللی به سهم خود مطمئن است که راه دیگری وجود ندارد و راه مارکس و انگلس لنین و لوکزامبورگ ، بیان و چپ کمونیست اترناسیونالیست در دهه ۲۰ است که همیشه در تاریخ جنبش کارگری به پیروزی رسیده است . این تنها راهی است که امید بشر رسیدن را با خود به همراه دارد ، جریان کمونیست بین المللی بیش از هر زمان دیگری مصمم است که خود را وقف این هدف نماید .

ترجمه از نشریه انقلاب جهانی (Internationell Revolution)

شماره های ۱۴ و ۱۳

زیرنویس ها

۱- جهت اطلاعات بیشتر به نوشته های زیر رجوع شود :

— پلاتفرم جریان کمونیست بین المللی (ICC) بند ۱۶ .

— مساعدت (ICC) به دومین کنفرانس جهانی چپ کمونیست .

— Communist Organisations and class Consciousness از ICC

۲- نظریه اشتباهی که بورژوا بویژه از سال ۱۹۴۵ پرورش داد از نقش تعیین کننده او در تشکیل حزب کمونیست ایتالیا و مبارزه چپ علیه انحطاط اترناسیونال سوم نیی کاهد . اما تأیید نقش وی نیز نمی تواند توجیه گر پیروی از مواضع اشتباه او و یا قلمداد کردن مواضع او بمثابة مواضعی کمونیستی باشد .

۳- Gauche Communiste de France

۴- چارتیسم در سال ۱۸۴۰ در انگلستان تاسیس شد و اولین جنبش کارگری توده ای در جهان بود ، از جمله خواسته های آن حق رأی عمومی بود . این جنبش در سال ۱۸۵۸ مضحل شد .

۵- بلانکیسم ، برگرفته از آگوست بلانکی مبلغ و تنوریسین برجسته اهل فرانسه ، وی براین باور بود که دولت بورژوازی را میتوان از طریق توطئه سرنگون ساخت .

۶- مازینیست ها ، برگرفته شده از Ciuseppe Mazzini

(۱۸۷۲ - ۱۸۰۵) . جمهوریخواه رادیکال که انجمن مخفی "اروپای جوان" را در سال ۱۸۳۴ ایجاد کرد که به مبارزه علیه نفوذ فئودالها از جمله در ایتالیا آلمان و لهستان پرداخت . از جنگ کاریبالدی برای ایتالیای متحد و آزاد دفاع کرد . سخنگوی جمهوری دموکراتیک طبقه متوسط بود .

* در کلیه مقالات این شماره از نشریه ، مطالب داخل [] از مترجمین میباشد .

اتحادیه ها بر علیه طبقه کارگر

حول قراردادی به توافق رسیدند که در آن کاهش دستمزدهای واقعی برابر است با **افزایش** مداوم بارآوری کار (سرعت کار و غیره). اخیراً اتحادیه ساختمانی با کاهش دستمزدها تا سطح ۲۵ درصد موافقت کرده است. اشتیاق اتحادیه ها به گردش صنعت آمریکا به حدی است که قراردادها معمولاً حاری ماده ای است که برپایه آن هرگونه اعتصاب طی زمان قرارداد ممنوع است. این بدین معنی است که کلیه اختلافات میبایست از مجرای عملیات اداری بگذرد که شاید ماهها و حتی سالها بطول انجامد. از آنجا که اجرای قرارداد امری اجباری است، جدال حول دستمزدها اکیدا ممنوع میباشد. اتحادیه های کارگری آمریکا نقش پلیس صنایع را ایفا میکنند: آنان به حفظ نظم و انضباط می پردازند، از اعتصابات غیرقانونی ممانعت مینمایند، و درپی آنند که حرکات اعتصابی به منازعاتی اداری محدود شوند (که اغلب نیز از طریق عدم همبستگی اتحادیه ها و ذخیره سازی (ایجاد انبار) توسط شرکت — چرا که شرکت ماهها قبل از این منازعات مطلع میگردد دست [کارگران] از پشت بسته میشود) تعجب آور نیست که اخیراً **نیویورک تایمز** خودپسندانه درباره "منافع مشترک کارگران و مدیریت" نوشت. تعجب آور نیست که کارگران آمریکایی اغلب با اتحادیه ها بیشتر از کمپانی ها اظهار دشمنی میکنند.

کارگران چگونه باید جدال میان خود و به اصطلاح نمایندگانشان، اتحادیه ها، را درک کنند؟ بالطبع جای تعبیرات سازمانهای مختلف چپ خالی نیست. بقول برخی از آنها، مانند تروتسکیستها، این جدال نتیجه خیانت رهبران خودکامه است. دیگران که بلحاظ نظری آزادیخواه ترند ماهیت بوروکراتیک اتحادیه ها را مقصر میدانند. اما کلیه تعبیر اینچنینی در یک مشخصه ویژه اشتراک نظر دارند: صرف نظر از تعاریفی که دارند همه آنان از اتحادیه ها بعنوان تشکلهای طبقه کارگر **دفاع** می نمایند. این مهم نیست که اتحادیه ها درکنار دولت و سرمایه داران، درمقابل کارگران قرا میکنند، مهم نیست که کارگران بخاطر اتحادیه ها چه شکست بزرگی را متحمل شده اند، اگر بخواهیم به چپ باور داشته باشیم، اتحادیه ها هنوز هم نماینده "نیروی طبقه کارگر سازمانیافته" هستند. بدین سان چپ به کارگرانی که **علیه** اتحادیه ها مبارزه میکنند میگوید که، آنها باید نیروی خود را صرف کار **درونی** اتحادیه بنمایند. آنچه که برای دگرگونی این تشکلهای لازم است، بنا بگفته چپ، اعمال فشار به رهبری از "پایین" است، از اینطریق اتحادیه ها یکبار دیگر نقش واقعی خود را بعنوان مدافعین طبقه کارگر بازخواهند یافت.

اتحادیه ها چه نقشی در جامعه سرمایه داری ایفا میکنند؟ دو نکته حقیقی بدیهی است:

— اینکه دریک بحران عمیق اقتصادی که با خود خطر افزایش تلاطم های اجتماعی را به همراه دارد تمام دولتهای جهان به اتحادیه توسل میجویند تا تعادل آسیب پذیر جامعه سرمایه داری را حفظ کنند.

— اینکه هرجا که طبقه کارگر تلاش میکند تا به مقابله با تاثیرات و عواقب بحران برخیزد، اتحادیه ها مخالفین مصمم و آشتی ناپذیر آنان هستند. اتحادیه سراسری انگلیس (TUC) در کنفرانس سالیانه اش حمایت موثر خود را از بخش دوم "قرارداد جمعی" اعلام داشت. این کار بدین معنی است که (TUC) تمام توان خویش را بکار میکشد تا دولت را در پیشبرد و اجرای برنامه های صرفه جویانه اش یاری نماید. این برنامه که ترکیبی است از مزد واقعی کمتر، کاهش تأمینات اجتماعی و بیکاری بیشتر، اساساً حمله ای است موثر به طبقه کارگر تا آنها را مجبور به فداکاری برای سرمایه داری بحران زده بریتانیا بنماید.

مبارزه کارگران انگلیس با این اقدامات، مقابله ای است با نیروی متحد دولت وکل دستگاه اتحادیه ای. سلسله وقایعی که با کوچکترین اعتصاب آغاز میگردد بخوبی شناخته شده است. ابتدا توسط اتحادیه و دولت یک کر هیستریک در باره "سوء استفاده" آغاز میشود. آنان در باره عواقب "فاجعه آمیز" اعتصاب بر اقتصاد و اعتبار بین المللی پوند هشدار میدهند. در طی این مدت نمایندگان محلی اتحادیه ها (گرچه با اهداف اعتصاب اظهار همدردی میکنند) آشکارا اظهار می نمایند که اولین هدف آنان پایان بخشیدن به اعتصاب در اولین فرصت ممکن میباشد. این نمایندگان میکوشند تا اعتصابیون را "ترغیب" کنند به سر کار باز گردند. آنان به کارگران چنین القاء میکنند که اعتصاب "خلاف منافع آنان" است. بعلاوه عمل غیرمسئولانه کارگران شرکت ها (سرمایه داری انگلیس) را بدنام میکند. آنان باید منطقی باشند و مسئله خود را به میانجی واگذار نمایند. اتحادیه ها درعین حال دست به هر کاری میزنند تا اعتصابیون را ایزوله کرده و آنان را وادار به پذیرش فریبکاریها سازند. اعتصابیون یا بشابه "مورد ویژه ای" که مبارزاتشان ربطی به کارگران دیگر ندارد معرفی میشوند و یا انک اقلیتی کوچک از خرابکاران را میخورند که بدنبال دستیابی به سهم خود به خرج دیگر رفقای کارگیشان هستند. هدف در هر دو حالت اینست که اعتصاب را از مهمترین سلاح خود یعنی اتحاد طبقاتی محروم سازند.

در آمریکا همزمان که دستمزد واقعی کارگران پس از سال ۱۹۶۵ (به استثناء دوره کوتاه ۱۹۷۲—۱۹۷۳) دامناً روبه کاهش بود، اتحادیه ها

در مقابل شام " دفاعیات انتقادی " اینچنینی از اتحادیه ها ، این جزوه نشان میدهد که اتحادیه ها مبارزات پرولتاریا را بطور سیستماتیک تضعیف و منحرف میکنند . زیرا که در جامعه مدرن سرمایه داری کارکرد این تشکلهای همین است . در نتیجه ماهیت ارتجاعی اتحادیه ها چیزی نیست که حتی با قویترین فشارها از " پایین " تغییر یابد . برعکس هرچه بحران عمیق تر گردد ، که باید چنین باشد ، جدال میان کارگران و اتحادیه ها تنها میتواند سخت تر و وسیع تر شود . و پیش از آنکه پرولتاریا راه حل خود را در مقابل بحران ارائه دهد (سرنوشتی انقلابی سرمایه داری جهانی) مجبور به مقابله قطعی با اتحادیه ها شده و در نهایت آنها را همراه با دستگاه دولتی سرمایه داری نابود خواهد کرد .

افسانه پردازی چپ و تجربیات طبقه کارگر

تجربیات جنبش کارگری (این مقدمه خود را معطوف به تجربیات طبقه کارگر در انگلیس و آمریکا مینماید) کلیه دروغپردازیهای چپ را در دفاع از ادعاهایشان (امکانپذیر بودن مبارزه در درون اتحادیه ها برای طبقه کارگر) باطل میسازد . از جمله این دروغها این افسانه است که گویا اتحادیه ها " نقشی دوگانه " ایفا میکنند ، اینکه آنها بنوعی در " بعضی مواقع مدافع طبقه کارگرند و در مواقعی دیگر برعلیه طبقه کارگر " . این درست است که اتحادیه ها در یک دوران تاریخی کامل تشکلهای واقعی طبقه کارگر بودند ، تشکلهایی که بیانگر منافع طبقه کارگر بوده و برای آن مبارزه میکردند . ایندوره اما با آغاز جنگ جهانی اول (۱۹۱۴) پایان یافت از آن تاریخ به بعد اتحادیه ها نماینده طبقه سرمایه دار و دولت ، در مقابل طبقه کارگر بوده اند .

جنگ جهانی اول

بربریت هولناک جنگ جهانی اول ، پایان سرمایه داری را بعنوان یک سیستم تاریخی مترقی آشکار ساخت . از این جنگ هیچ چیزی نصیب طبقه کارگر نشد جز نتایج آن ، مرگ میلیونها کارگر . منافع طبقه کارگر تنها در این بود که برعلیه جنگ به مبارزه برخیزد و این فقط میتوانست بصورت شکست طلبی انقلابی باشد ؛ اینکه پرولتاریای هرکشوری بعنوان یک بخش از نیروی انقلاب جهانی در مقابل سرمایه داری ، سلاحهای خود را به سوی طبقه سرمایه دار " خودی " برمیکرداند . اما اتحادیه های متعلق به هر ملت در حال جنگ ، بدون هیچ تردیدی جانب طبقه سرمایه دار را برگزیدند . آنها تنها به فراخواندن طبقه کارگر جهت حمایت از جنگ و برای قربانی شدن زندگی کارگران در دفاع از سرمایه ملی ، بسنده نکردند . آنان به همکاری با بورژوازی برای تحکیم دستگاه سرکوب پرداخته و مراقب شدند تا کارگران در " وطن " دست به کاری نزنند که مانع ازگشتار پایان ناپذیر برادران هم طبقه ای شان در جبهه ها گردد.

در انگلیس همکاری اتحادیه ها و حزب کارگر (Labour party) بود که به بورژوازی امکان داد تا موج روبه افزایش مبارزه طبقاتی را متوقف سازد . در اگوست ۱۹۱۴ این تشکلهای خواستار خاتمه دادن به مبارزه طبقه کارگر در جریان جنگ شدند و پس از مذاکرات اتحادیه ها و دولت در سال ۱۹۱۵ ممنوعیت مبارزه ، قانونی گشت و سپس هم اعتصابات غیرقانونی شدند . بدین ترتیب جنگ به معنی از دست دادن دستاوردهایی بود که کارگران طی مبارزات سخت خود در دهه های قبل بدست آورده بودند . کارگران در محل کار خود به زنجیر کشیده شدند (اضافه کاری اجباری ، وضع مجدد کار شبانه و کار در یکشنبه ها ، برچیده شدن مقررات ایمنی و بهداشت) اینها و بسیاری اقدامات ظالمانه دیگر بطور کامل موردپشتیبانی اتحادیه ها قرار گرفت .

در آمریکا که اتحادیه ها هنوز قبل از جنگ جهانی اول ضعیف بودند بورژوازی فاسد که برای کنترل مبارزات کارگران و مبارزه جویی آنها نیاز به ایجاد یک تشکیلات اتحادیه ای نیرومند دارد . راه حل ، قراردادی شد میان دولت ، کارفرمایان و AFL (American federation of labour) (فدراسیون کارگران آمریکا) یک تجمع بی خاصیت ، فریبکار و باتجربه از اتحادیه هایی که هیچگاه موفق نگشته بودند تا بیشتر از یک اقلیت کوچک از طبقه را سازماندهی کنند . AFL در مقابل بدست آوردن آزادی متشکل نمودن خود (امری که طبقه سرمایه دار سابقا آنرا نمی پذیرفت) توافق کرد تا تمام اعتصابات را ممنوع سازد . نتیجه این شد که به اعضای اتحادیه ها در زمان جنگ دو میلیون نفر افزوده شد که پاسخ مستقیمی بود به نیاز سرمایه داری آمریکا .

این یک اشتباه تاکتیکی یا یک انحراف زودگذر از سوی اتحادیه ها نبود . برعکس این یک تصمیم آگاهانه جهت همکاری با طبقه سرمایه دار بود که اتحادیه ها را شریک جرم بورژوازی در قتل عام میلیونها کارگر نمود . بالطبع خیانت اتحادیه ها چیزی نبود که از آسمان نازل شده باشد . این نتیجه منطقی جدایی آنها از طبقه کارگر از مدتها قبل بود . با این وجود سال ۱۹۱۴ خط فاصلی است که میتوان بدرستی نیز گفت که از آن زمان به بعد اتحادیه ها بنابینه ضامن دولت سرمایه داری عمل کرده اند که تنها وظیفه شان کند به حفظ نظم بورژوازی در مقابل تهدیدات پرولتری است .

درنگاه اول بنظر میرسد که این گفته با این واقعیت که اتحادیه ها پس از ۱۹۱۴ از اعتصابات بسیاری (و اقدامات دیگری) حمایت کرده و فراخوان برای اعتصاب داده اند ، در تضاد قرار دارد . اما اگر توجه شود که توانایی اتحادیه ها جهت به بند کشیدن مبارزه جویی کارگران و منحرف نمودن این مبارزات در گرو توهم کارگران به این تشکلهای بنشابه تشکلهای واقعی کارگری است ، چیزی که منشاء آن در سنت طولانی اتحادیه ها بعنوان تشکلهای واقعی پرولتاریا در قبل از ۱۹۱۴ نهفته است ، این تناقض فوراً رفع میگردد . اگر اتحادیه ها میخواستند با هر اعتصابی مخالفت ورزند دروغ آنها بسرعت افشاء میشد و تمام اعتبار خود را در درون طبقه کارگر از دست میدادند .

اینچنین است وضع اتحادیه ها در بلوک روسیه و " جهان سوم " که علناً در نقش مأموران دولت ظاهر میشوند تا انضباط کار و سطح بارآوری بالا را پابرجا نگه دارند . اما در بریتانیا و آمریکا و سایر کشورهای بلوک امریکایی ، دولتها و مدیران شرکتها و رهبران اتحادیه ها آگاهند که اتحادیه هایی که دارای سنت " مبارزه جویی " در میان کارگران هستند امکان بیشتری برای بکارگیری نفوذ خود دارند تا مبارزه طلبی آنان را در حصار تضمین شده ای محفوظ سازند . آنها براین امر آگاهند که رهایی کارگران از " توهم " اتحادیه ها ، خطر مبارزه طبقاتی خارج از کنترل " مسئولین " درون اتحادیه را باخود به همراه دارد . این شبح متلاشی شدن نظم اجتماعی را بیدار میکند که بورژوازی بیشترین وحشت را از آن دارد .

هرچند که بخشهای " کمتر مطلع " بورژوازی بعنوان مخالفین اتحادیه ها باقی خواهند ماند ، این مخالفت اما صرفاً به استحکام تصویری رادیکال از اتحادیه ها یاری میرساند . بهر صورت در دوره بحرانهای عمیق برای تمام بخشهای بورژوازی بیش از پیش آشکار میگردد که این تنها اتحادیه ها هستند که میتوانند طبقه کارگر را کنترل نمایند . هرچه بحران عمیق تر میگردد صدای سخنگویان سرمایه داری (از وزیران دولت تا سردبیران روزنامه ها) نیز بلندتر میشود که ، اتحادیه ها را نیرومند سازید و اقتدار آنها را در درون طبقه کارگر مستحکم گردانید ، بهترین شیوه جهت نیل به این هدف اغلب یک اعتصاب برنامه ریزی شده است !

CIO فروزند سرمایه در امریکا

در دوران زوال سرمایه داری ، حرکت اتحادیه ها همواره پاسخ به نیازی است که از سرمایه ریشه میکند و نه هرگز از پروتاریا . رشد عظیم اتحادیه های کارگری در امریکا در دهه ۲۰ تصویر روشنی است از این مسئله . رشد این تشکلهای با موجی از کشمکشها و مبارزه طبقه همزمان گشت که کارگران در واکنش به شرایط وحشتناکی که حاصل رکود اقتصادی بود آغاز کردند . انکیزه (سازمانیابی اتحادیه ای) از سوی کارگران برخاست ، آنان سخت مشغول سازماندهی خود به شیوه ای مستقل و رادیکال بودند ، این انکیزه در عوض از جانب **رئیس دولت آمریکا روزولت** برخاست که در برنامه خود " New Deal " در سال ۱۹۳۴ به کارگران " حق سازماندهی " را بعنوان بخشی از برنامه " بهبودی اقتصادی " وعده داد . روزولت دریافته بود که تنها یک تشکیلات اتحادیه ای قوی که در همکاری نزدیک با دولت و مدیران شرکت ها کار کند میتواند جنبش رویرشد طبقه را تضعیف سازد . (فراموش نشود که این تاکتیک در زمان جنگ تا چه میزان موفقیت آمیز بود) در این زمان تعداد زیادی از کارگران اتحادیه AFL را که برای مبارزه با تأثیرات رکود اقتصادی کاری نکرده بود ترک گفته بودند . اما بسیاری نیز تحت تأثیر فربکاری بزرگ " New Deal " قرار گرفتند ، صدها هزار کارگر با باور به اینکه با حمایت دولت خواهند توانست حداقل راهی برای مشکلات خویش بیابند برای ورود به اتحادیه ها هجوم بردند .

اما کارگران بزودی دریافته اند که " AFL " به همانقدر دشمن هرشکلی از مبارزه است که در گذشته شرم آورش بوده است . برای نمونه ، در جریان اعتصاب گسترده کارگران صنایع پارچه بافی در سال ۱۹۳۴ ، اتحادیه ها ابتدا در پاسخ به تهدید ۲۵ درصد کاهش دستمزدها و کارروازانه فراخوان به اعتصاب دادند . آنها در یک معامله اعتصاب را در مقابل " تحقیق " دولت در صنایع و مشارکت اتحادیه ها در مدیریت شرکت شکستند و سپس زمانی که متوجه شدند کارگران میخواهند به هر ترتیب که شده اعتصاب کنند مجدداً فراخوان به اعتصاب دادند و سرانجام بعد از ۱۷ روز دستور دادند که اعتصابیون به سر کارهایشان برگردند و تحقیق دولت را در صنایع بعنوان یک " پیروزی عظیم " منتشر ساختند . هیچیک از خواسته های اولیه کارگران برآورده نشد . استفاده از اتحادیه ها برای کیج سازی و منفعل کردن اعتصابیون دست در دست سیاست سرکوب خونین هیئت حاکمه امریکا گذاشت که طی سراسر دوره رکود اقتصادی اتخاذ شده بود . در جریان اعتصاب صنایع پارچه بافی (یکی از دهها درگیری خشونت بار سال ۱۹۳۴) حداقل ۹ نفر از کارگران اعتصابی در درگیری با پلیس و گارد ملی کشته شدند و دهها نفر زخمی گشتند . هرگونه پاسخ مبارزه جویانه کارگران به سرکوب (بویژه گروههای سیار انتظامات اعتصاب که کارگران از آن برای تقویت همبستگی اعتصابیون و وسعت بخشیدن بدان استفاده میکردند) توسط رهبران اتحادیه قاطعانه محکوم شد . اتحادیه ها همچنین مراقب بودند تا اعتصاب به دیگر صنایع گسترش نیابد؛ نمایندگان AFL از کارگران میخواستند تا " بدون پیوستن به اعتصاب " دست به حمایت از آن بزنند . (نیویورک تایمز دهم سپتامبر ۱۹۳۴ بنقل از Brecher i strejk straight Arro J. Books, 1972)

بورژوازی با حمله ایدئولوژیک به طبقه کارگر از طریق اتحادیه ها موفق شد تا کارگران اعتصابی را از دست یابی به آگاهی طبقاتی انقلابی که تنها سلاح آنان برای مبارزه با سرکوب فیزیکی بود باز دارد . بدین طریق اتحادیه ها کاملاً درمسئولیت مرگ تمام کارگرانی که در آندوره کشته شدند سهیم هستند . اما بزودی آشکار شد که تاکتیک وحشیانه اعتصاب شکنی AFL که شاید تنها در اعتصاب صنایع پارچه بافی و چند مورد دیگر موفق بود ، درکل موجب رشد مبارزه جویی و سرسختی کارگران شد . خطر تشدید مبارزه طبقاتی منتهی به تاسیس CIO (کمیته سازماندهی صنایع) شد که به ابتکار رهبران

AFL و تحت فشار کنگره صورت گرفت هدف از اینکار این بود که مبارزه جویی کارگران را در مسیر ساختن تشکیلات اتحادیه ای جدیدی کانالیزه نمایند ، تشکیلاتی ، ساخته شده برای آنروزی ، که قراراست آنان الیترانیو رادیکالی درمقابل AFL به کارگران عرضه کنند . اما CIO از همان آغاز کوشش کرد تا مبارزه جویی کارگران را تخریب کند و " دیسیپلین " اتحادیه ها را در صنایع امریکا مستحکم کند . تاکتیک اصلی اتحادیه های CIO این بود که از اعتصابات غیرقانونی حمایت کنند تا اعضاء اتحادیه ها را افزایش دهند و درمیان کارگران اعتبارکسب نمایند . آنها درعین حال توانستند از گسترش اعتصابات جلوگیری بعمل آورند و مراقب باشند تا کمترین زیان متوجه کمپانی ها و اقتصاد گردد .

اعتصابات معروف جنرال موتور در Flind در سال ۱۹۳۶ نمونه ای است در این باره . کارگران مبارزه سازمانیافته خویش را ، مستقل از اتحادیه ها برعلیه بالا بودن سرعت خط تولید آغاز کردند . CIO با اعلام " حمایت " از مبارزه موفق شد تا این مبارزه را به مبارزه ای صرفاً جهت " برسمیت شناخته شدن " اتحادیه ها تبدیل کند . این بدین معنی بود که کمپانی در مقابل تعهد اتحادیه مبنی بر تلاش برای جلوگیری از اعتصابات غیر رسمی ، اتحادیه را برسمیت شناخت ، بالطبع اتحادیه نیز برسمیت شناخته شدن خویش را بعنوان " پیروزی " بزرگ کارگران معرفی نمود . بدین ترتیب طبقه سرمایه دار امریکا قادر شد تا مبارزه مستقل کارگری را به فعالیت اتحادیه ای که هیچگاه تهدیدی برای بورژوازی بشمار نمیرفت و برعکس آنرا تقویت می شود بکشانند ، وظیفه واقعی CIO بشکل روشنی توسط John LLewis ، رهبر این تشکل در دهه ۲۰ نشان داده شد :

" قرارداد CIO حفاظ مناسبی در مقابل اعتصابات نشسته و کم کاری یا هونوع اعتصاب دیگر میباشد " (همان منبع ص ۲۰۵)

در زمان آغاز جنگ جهانی دوم بورژوازی امریکا دارای طبقه کارگری تضعیف شده و تشکیلات اتحادیه ای نیرومندی جهت مراقبت از کارگران برای عدم اختلال در تولیدات جنگی و سودآور و به چنگ آوردن سود توسط سرمایه امریکایی بود . CIO و AFL نیروی خود را برای محکوم نمودن کلیه اعتصابات و برنامه ریزی جهت " افزایش مستمر تولید " متحد ساخته بودند . جنگ جهانی دوم حقیقتاً اوج شکست سراسری بود که طبقه کارگر جهانی پس از شکست گسترش انقلاب روسیه و آلمان در دهه ۲۰ از آن رنج برد . در سراسر دنیا اتحادیه ها یکی از مهمترین عوامل این شکست بودند . در اعتصاب عمومی ۱۹۲۶ انگلیس ، رهبران اتحادیه ابتدا اعتصاب را یکسال به تعویق انداختند و بدین طریق به دولت فرصت بیش از اندازه ای دادند تا زمینه شکست اعتصاب عمومی را فراهم سازد . و ناگهان پس از ۹ روز اعتصاب را پایان یافته اعلام کرده و کارگران را سردرگم و دلسرد رها نمودند تا بسر کارهایشان باز گردند .

درسهای این تجربیات روشن است : اتحادیه های کارگری همانند آن پلنگهایی هستند که خالهای خود را هرگز از دست نمیدهند . حتی آن زمان که اتحادیه اعلام اعتصاب مینماید ویا بنظر میرسد که در کنار کارگران قرار دارد ، بدین خاطر است که آنها تشخیص میدهند که این بهترین شیوه برای استحکام اقتدار اتحادیه ها و تضعیف مبارزه مستقل طبقه در درازمدت میباشد . آن اتحادیه هایی که یکروز در کنار طبقه کارگر و روز دیگر در کنار طبقه سرمایه دار می ایستند ، صرفاً افسانه ای است ساخته وپرداخته چپ . اتحادیه ها صرفنظر از اینکه در موضعی " مبارزاتی " و یا " ارتجاعی " قرار داشته باشند ، چنین موضعی در نزد آنان فقط یک ملاحظه تاکتیکی است . نقش یکانه و همیشگی اتحادیه ها عبارت است از حفظ " نظم اجتماعی موجود " ، نقشی که در جامعه بحران زده سرمایه داری تنها میتواند تلاش برای ممانعت از مبارزه طبقه کارگر برعلیه وختام دانی سطح زندگی اش باشد .

افسانه جنبش اتحادیه ای از پایین

اما شاید هنوز امکانپذیر باشد تا حالت تاسف بار قضایا را تغییر داد؟ شاید آنکونه که چپ مدعی است، یک جنبش قوی از پایین بتواند رهبران واپسگرا را بیرون رانده و "اتحادیه ها را مجدداً برای طبقه کارگر بازستاند"؟

باردیگر چپ پاسخ خود را از تجربیات طبقه کارگر میگیرد. ۶۰ سال فشار از پایین (فشار پایه های اتحادیه ها) موفق نگشت از حل شدن هرچه بیشتر اتحادیه ها در دستگاه دولت ممانعت بعمل آورد. برعکس جنبش پایه ها خود آنقدر با اتحادیه ها درهم آمیخت که بمثابة **بخش تکمیل کننده** آپارات اتحادیه ها عمل میکند. شاپ استوارده (Shop Stewards) که در مطبوعات بریتانیا از آنان بعنوان نمونه واقعی "مبارزان کف کارخانه ها"، یاد میکنند و چپ آنها را تبدیل به بت نموده است، اغلب جدی ترین مخالفین اعتصابند.

اما ادغام داسی و تدریجی جنبش های مختلف پایه در اتحادیه ها چندان هم شکفت آور نیست، چرا که در دوره زوال سرمایه داری هدف اساسی از ایجاد تشکلهای اتحادیه ای نفوذ ایدئولوژی بورژوازی در درون طبقه کارگر است. تماس نزدیک عناصر پایین سلسله مراتب اتحادیه با کارگاه به هیچ وجه بمنظور حساسیت و توجه به خواست های کارگران نیست، این تماسها دقیقاً همان چیزی است که بیشترین ارزش را برای سرمایه داران دارد.

اولاً، همین تماس (رابطه نزدیک عناصر پایین اتحادیه با کارگران در محل کار) است که اتحادیه ها را به **حساسترین** بخش بورژوازی در مقابل جو و فضای محیط کار تبدیل میکند، و از این طریق است که نقش تضمین کننده اتحادیه ها برای هر دولتی که میخواهد برنامه "صرفه جویی اقتصادی" را بدون واکنش مبارزاتی به کارگران تحمیل کند، مطلقاً ضروری میگردد (عدم موفقیت دولت اخیر محافظه کاران (Tory-government) در بریتانیا روشن ساخت که برای هر دولتی که تلاش میکند تا بدون حمایت اتحادیه ها برنامه خود را پیش برد چه اتفاقی خواهد افتاد).

در هیچ جا آشکارتر از کنگره اخیر TUC نمیتوان کارکرد اتحادیه را بعنوان "دماسنج" مبارزه طبقاتی مشاهده نمود. نمایندگان محلی عادت دارند تا در این کنگرها اغلب درباره رشد مبارزات "محل کار" هشدار دهند و کاملاً بدیهی است که آنان رشد مبارزه جویی کارگران را نشانه خجسته ازموج فزاینده مبارزه طبقاتی که پرولتاریا را گامی به رهایی وی از بردگی مزدی نزدیک میسازد تلقی نمیکنند. برعکس این هشدارها به اتحادیه ها و کل بورژوازی فرصت میدهد تا برای ممانعت از طغیان مبارزه طبقاتی **پیشاپیش** اقدام نماید. بطور مثال تغییر جهت پیش بینی شده دولت بریتانیا از "کنترل شدید دستمزدها" در این سال به نوعی از "قرارداد جمعی" در سال آینده، تا حدود زیادی پاسخی است به اتحادیه ها که به دولت اظهار کرده بودند که آنها قادر نخواهند بود تا یکسال دیگر بزور چنین کنترل شدیدی را پیش برند. طبعاً این بدین معنی نیست که اتحادیه ها برای پایان دادن اقدامات صرفه جویانه دولت دست به اعمال فشار میزنند. آنها بسادگی در می یابند که چنین اقداماتی ضرورتاً **شکل دیگری** میابد.

دوماً، این تماس نزدیک بین کارگران و نمایندگان محلی اتحادیه ها امکانی است برای حضور سخنگویان و مدافعین بورژوازی در میان پرولتاریا. این نمایندگان با حضور در کنار کارگران بر علیه مدیران در مسائل فرعی (و البته که سیاستمداران کلیه احزاب، روزنامه ها، تلویزیون و غیره بر نقش آنها بعنوان نمایندگان کارگران بطور دائم تاکید می ورزند) در مکان مناسبی جای گرفته اند تا برای کارگران توضیح دهند که چرا مناسبات اقتصادی، اتحادیه ها را ناچار میسازد تا از افزایش سرعت کار، اخراجها، و عدم افزایش دستمزدها و غیره پشتیبانی کنند.

شاپ استوارده (Shops stewards) صرفاً آرایش بیشتر آن سیستمی است که نفوذ مستقیم بورژوازی در قلب پرولتاریا را گسترش میدهد. در دهه های ۵۰ و ۶۰ زمانیکه سرمایه داری بریتانیا تندرست بنظر میرسید، شاپ استوارده توانایی آنرا داشت که خود را بسیار مبارز نشان دهد. بویژه آنکه بعنوان آلترناتیوی در مقابل اتحادیه های معمولی ظاهر میشدند که از منافع کارگران بیش از پیش فاصله گرفته و بی میل تر میشدند. اگر کارگران می دیدند که شاپ استوارده حل مسائل مورد اختلاف و عوامل نارضایتی بسرعت به توافق دست مییافت، این بطور کلی حاصل روابط گسترده تر بین شاپ استوارده و اتحادیه ها بمنظور تامین اصطحکاک کمتر در صنایع بود. البته بسیاری از مدیران شرکتها ترجیح میدادند با شاپ استوارده که از نمایندگان اتحادیه های رسمی انعطاف پذیرتر و با نفوذتر بودند وارد معامله شوند. اتحادیه ها به سهم خود سریعاً به مزیت تقویت و تثبیت روابط غیررسمی میان اتحادیه ها، شاپ استوارده و مدیران و تحت کنترل درآوردن کل این پروسه پی بردند. بدین ترتیب شاپ استواردها تبدیل به

"نقطه اتصال محکمی بین اعضا، مستخدمین تمام وقت و اتحادیه شدند".

(Shops stewards and Workshop, Relations, Research Paper 10 از Royal Commission on Trade Unions and Employers Associations, ص ۵)

به هرحال در مبارزه جویی شاپ استوارده همواره اغراق میشد. (بیشتر مدیران کمپانی ها و خود شاپ استوارده کارکرد این تشکل را بمثابة نیروی معتدل و مدارا کننده میدیدند. همان منبع ص ۷) اما بحران اقتصادی همدستی شاپ استوارده و مدیریت را آشکار ساخت و آنرا بنحو بارزی بعنوان مخالف مبارزه طبقاتی و دشمن پرولتاریا افشاء نمود. به عبارت دیگر، بورژوازی برای لکام زدن به مبارزه طبقاتی بیش از پیش وابسته به شاپ خواهد شد. این مسئله زمانی بروشنی عیان گشت که اخیراً شاپ استوارده به فراخوان شتابزده اتحادیه ها و مدیریت در کارخانه لیلاند بریتانیا پاسخ مثبت داد. ۷۰۰ نفر از اعضا شاپ استوارده در مقابل اعتصابات که خطر خارج شدن از دست آنان را داشت، بطور متحدانه به **ممنوعیت کلیه اعتصابات غیر رسمی** (خارج از کنترل اتحادیه) در کارخانه رای دادند.

بعلاوه این یک خطای اساسی است، که شاپ استوارده را قربانی بیکناهی ترسیم کنیم که در بوروکراسی اتحادیه ای گرفتار گشت. برعکس جذب شدن شاپ استوارت (و تمام تشکلهای مشابه و جنبش های باصطلاح از پایین) در اتحادیه ها نتیجه طبیعی پذیرش این برداشت است که گویا مبارزه طبقاتی کارگران مبتنی بر ایدئولوژی اتحادیه ای است، چیزی که نقطه عزیمت کلیه تشکلهای اینچنینی می باشد. این ایده که کارگران، نه برای بزیار کشیدن سرمایه داری بلکه جهت دفاع از سهم "عادلانه" خود و نه با مبارزه ثابت علیه استثمار بلکه با اختلال موقت در سیستمی که همزیستی مسالمت آمیز در آن ممکن است، میتوانند کارخانه به کارخانه و بخش به بخش با بورژوازی مقابله کنند.

اینگونه مبارزه رفرمیستی، اکنون در دوران زوال سرمایه داری دیگر ممکن نیست. زمانی که سرمایه داری در بحران عمیق و لاینحل بسر میبرد، هرگونه مبارزه جدی پرولتاریا (حتی جهت دفاع از سطح معیشت خود) تهدیدی است علیه خود سرمایه داری. در چنین زمانی سخن گفتن از آن شکل از مبارزه "مسئولانه" در چهارچوب جامعه سرمایه داری، چیزی که اتحادیه ها میگویند، در عمل به معنی **مخالفت با کلیت مبارزه طبقاتی است**. این صحیح است که افسانه امکان رفرمهای داسی برای طبقه کارگر در دوران زوال سرمایه داری یکی از مهترین سردرگمی هایی است که بورژوازی از آن

سود میجوید تا مانع از آن گردد که پرولتاریا مبارزه دفاعی خود را به یکنه راه حل ممکن یعنی مبارزه انقلابی علیه سرمایه داری تبدیل نماید. عدم موفقیت جنبش های مختلف باصطلاح از پایین جهت به مبارزه طلبیدن عقاید رفرمیستی اتحادیه گرایانه از مبارزه طبقاتی سه نتیجه اساسی در بردارد:

- ۱- آنها بطور طبیعی با اتحادیه های موجود ادغام شده و یا اینکه نوعی از اتحادیه های آلترناتیو باجلوه ای رادیکالتر، اما با همان نقش ارتجاعی که دیگر اتحادیه ها دارند، میشوند.

- ۲- آنها از طریق ایزوله کردن مبارزه طبقاتی در مرزهای اتحادیه ای حرف مختلف (رشته های شغلی) به شکست مبارزه طبقاتی یاری میرسانند. موج اعتصابات اسکاتلند در پاییز ۱۹۷۴، آنگاه که موجی از اعتصابات خودجوش منتهی به اعتصاب عمومی در مرکز اسکاتلند شد، توصیف آشکار چنین نقشی است، بدلیل پافشاری شاپ استوارد (همزمان که جهت گیری "مبارزه جویی" داشت) مبنی براینکه هرگروهی از کارگران صرفا برای خواسته های خودشان با مدیران شرکت خود درگیرند، بود که کلیه این اعتصابات منزوی باقی ماند و بطورکلی شکست خورد. درسال بعد زمانی که یک اعتصاب ادامه دار در گلاسکو (glasgow) با کل اپوزیسیون دستگاه دولتی بطور یکجا (روئای شهرداریها، اتحادیه ها، روزنامه ها و تلوزیون و بالاخره گروهها نظامی که برای شکستن اعتصاب اعزام شده بودند) مواجه گشت، شاپ استوارد با خودداری از اعلام گسترش اعتصاب اظهار داشت که این اعتصاب صرفا منازعه ای است بین رانندگان سپورا رانندگان ماشینهای حمل زباله و مدیریت شهرداری.

- ۳- مهمترازشکست واقعی فیزیکی در این منازعات، اینست که این تشکلهای باصطلاح از پایین از طریق استحکام بخشیدن به اعتبار اتحادیه ها و دامن زدن به این نیرنگ که گویا پرولتاریا هنوز هم قادر است تا به شیوه ای رفرمیستی و اتحادیه ای مبارزات خود را پیش برد، درمقابل گسترش آگاهی انقلابی دردرون پرولتاریا حصار ایجاد میکنند.

درسهای ازمبارزات سالهای اخیر- ضرورت مبارزه ای آگاهانه برعلیه اتحادیه ها

برخلاف تمام افسانه پردازیهای چپ که تلاش میکنند تا خروج طبقه کارگر از زیر چتر اتحادیه ها را بعنوان بی قدرتی و یا تضعیف شدن آن توصیف کند، دیدیم که هرچه دخالت کوری اتحادیه ها در جدالهای کارگران بیشتر میشود، مبارزات آنان تضعیف شده و سرانجام شکست میخورد. ازسوی دیگر هرچه مبارزات کارگران مستقل از اتحادیه ها و درمقابل آنان گسترش مییابد، بهمان میزان نیز قویتر میگردد.

ولیکن در دوران زوال سرمایه داری حتی پیروزمندترین مبارزات نیز تنها میتواند دروخامت دائمی سطح معیشت طبقه کارگر بهبودی موقت باشد. تمام مبارزات میتواند فقط تدارکی باشد برای تنها راه حل ممکن وپرولتاری این بحران، مبارزه انقلابی برای سرنوینی سرمایه داری.

بدینسان مبارزه طبقاتی برعلیه اتحادیهها تنها یک " نسخه " برای پیروزی موقت نیست. بلکه توانایی طبقه در مبارزه علیه اتحادیه ها یکی ازمهمترین شروط ضروری برای مبارزه انقلابی است.

پس از برآیند مجدد مبارزه طبقاتی در پایان دهه شصت، پرولتاریای جهانی جهت گیری روشنی را برای مبارزه در خارج از اتحادیه ها نشان داد. وتشکل های مستقل خود مانند مجامع عمومی، کمیته های قابل عزل اعتصاب و غیره را بوجود آورده است. درسال ۱۹۷۰ بودکه در سراسر آمریکا اعتصابات بزرگ غیرقانونی (خارج از اتحادیه ها) درمیان کارگران پست و رانندگان وسائط نقلیه بوقوع پیوست. همچنین مجموعه اعتصابات غیرقانونی که در پایان دهه ۶۰ و آغاز دهه ۷۰ در سایر صنایع بوقوع پیوست. دربریتانیا تعداد اعتصابات بین سالهای ۱۹۷۲ - ۱۹۶۷ بنحو تکاندهنده ای افزایش یافت و تعداد فزاینده ای از آن اعتصابات " غیر رسمی " بودند

(درسال ۱۹۶۹ اعتصابات خارج از اتحادیه ها تا ۹۵ درصد کل اعتصابات بالغ شد)

این مبارزات بخشی از یک موج مبارزه کارگری را تشکیل میداد، که درآلمان سراسر دنیا را دربرگرفت و درفرانسه درسال ۱۹۶۸ بطورقدرتسندی نمایان شد، آرژانتین و ایتالیا ۱۹۶۹ و درلهستان ۱۹۷۰ و همچنین بر بسیاری ازکشورهای دیگرجهان تاثیر گذاشت. اتحادیه های کارگری تمام کشورها درمقابل این موج ناگهانی ابتدا تعادل خود را از دست دادند و زمانی که برغم مخالفت آنها نبردها شدت گرفت به حال خود رها شدند. امپس ازآن، بعد از گنجی اولیه، اتحادیه ها توانایی قابل توجهی برای تثبیت مجدد نفوذ خود در درون طبقه کارگرنشان داده اند.

در بریتانیا پس ازاعتصابات غیرقانونی گسترده وچشمگیر صنایع معادن در سالهای ۱۹۷۰ و ۱۹۶۹ (آزمان که کارگران معادن دشمنی سختی را نسبت به اتحادیه ها نشان دادند) اتحادیه ها توانستند بخش زیادی از نفوذ از دست رفته خود را باحمایت از اعتصابات سال ۱۹۷۲ که ناگزیر از پذیرش آن شده بودند، مجددا بدست آوردند. این مسئله به بازسازی تصویر کل جنبش اتحادیه ای انگلیس یاری رساند. همچنین اتحادیه ها قادر شدند تا با حمایت از خواست افزایش دستمزد تا سطح ۲۰درصد در سال ۷۵-۱۹۷۴ که توسط بخش های مختلف کارگری مطرح شده بود، موقعیت خود را مستحکم نمایند. اما بدلیل تورم آندوره مزد واقعی عملا سقوط کرد و نفوذی که اتحادیه ها بدست آورده بودند یکی ازفاکتورهایی شدکه دولت را قادرساخت تا " قرارداد جسی " را به اجرا درآورد.

در امریکا اتحادیه ها ومدیران شرکتها نشان دادند که آنان به تجربه دریافته اند که یک اعتصاب بوقوع وازپیش برنامه ریزی شده، اغلب مهمترین شیوه برای تضمین آرامش محیط کار درآینده است. بهترین نمونه دراین مورد، اعتصاب جنرال موتورز درسال ۱۹۷۰ بود، زمانی که همکاری بین اتحادیه و مدیریت وارد مرحله جدیدی شده بود:

شرکت تاآنجا پیش رفت که به اتحادیه UAM ۲۰ میلیون دلار قرض داد تا اعتصاب را از لحاظ مالی تامین نماید. یک مفسر بورژوا توضیح داد که چرا اعتصاب به پایان رسید:

" یک اعتصاب که کارگران را به خیابان میکشاند بخار آنان را خارج می کند، مطالبات آنها را تعدیل میدهد و بدینسان موجبات عقد قرارداد و موافقتنامه را فراهم میسازد. همچنین اقتدار سلسله مراتب اتحادیه ای را مستحکم مینماید. " (نقل قول از *J. zerzan "Organised Labor vs The Revolt Against Work", London Solidarity, Black and Red,etc*)

نیرومندشدن اتحادیه ها این امکان را برای بورژوازی فراهم ساخت تا درحال حاضر طبقه کارگر را به همان جایگاه قبلی عقب براند. نبردهای دهه گذشته ۶۰ و دهه اخیر ۷۰ که به شکل خودجوش آغاز گشت بیش از پیش نماینکر قدرت و مبارزه جویی پرولتاریا بود. اما اکنون جدیت اوضاع بسیار آشکار است. سلطه بورژوازی و عواقب یک رودرویی با اتحادیه و بقایای دستگاه دولتی کارگران را از وارد شدن به دورجدیدی از مبارزه باز میدارد. با این وجود آرامش در مبارزه طبقاتی به هیچ وجه به مفهوم شکست پرولتاریا نیست واز همین رو این آرامش تنها میتواند موقتی باشد. عمیق تر شدن اجتناب ناپذیر بحران تنشهای فزاینده ای را درمیان طبقات ایجاد میکند که فقط به انفجارات جدیدی، گسترده تر از آنچه در گذشته بود منتهی گردد.

دراین مدت بورژوازی از آرامش موقت مبارزه طبقاتی سود میجوید تا خطوط دفاعی خود را درمقابل پرولتاریا آماده سازد. هم نیروهای سرکوبکرش مانند پلیس و ارتش و هم نیروهایی که وظیفه ایجاد اغتشاش و سردرگمی را بعهده دارند تقویت مینماید. بویژه شیوه های موفقیت آمیز

ادامه در صفحه ۲۷

پول، اعتبار و بحران

برخلاف بحران ۱۹۲۹ که ناگهان توسعه یافت و منجر به سقوط بیرحمانه و فوری تولید گردید، بحران فعلی به آهستگی توسعه میابد و در حقیقت حدود یک دهه با ما بوده است. کمونیستها برای بنا نهادن چشم انداز منسجمی جهت کارشان و همچنین اثبات اینکه این آهسته شدن با سرنوشت مهلک بحران ناسازگار نیست - باید دینامیسم جدیداً کند شده سرمایه داری را توضیح داده و پیش بینی کنند. مقاله زیر قدمی از جانب CWO در جهت این وظیفه اساسی میباشد.

باشد. پول نیست :

" پول فقط کالاهایی را به گردش درمی آورد که قبلاً بطور ایده آل تبدیل به پول شده باشند ، نه فقط در سر افراد ، بلکه بصورت یک مفهوم اجتماعی " .

مسئله این است که این مفهوم چگونه بوجود می آید؟ در جامعه بدوی ، محدودیت تقسیم کار و تولید برای نیازهای مستقیم ، جایی برای پول باقی نمی گذاشت . زنان قبایل نخ های تابیده شده را به مردان بافنده نمی فروختند . حتی وقتی مبادله بصورت پراکنده با قبایل همسایه صورت میگرفت جنبه معامله پایاپای داشت ، مثلاً فلانقدر نمک در ازای فلانقدر آهن . در اینجا واسطه مبادله وجود ندارد (هرچند واحد حساب کردن وقت کار ، وجود دارد) ، و پول هم درکار نیست . برخی قبایل حتی اشیاء را بعنوان ذخیره ارزش جمع اوری میکردند که بخاطر کسب حیثیت و مقام توزیع شده بودند : اینجا هم مبادله کالا صورت نمی گیرد و این اشیاء پول محسوب نمیشوند . مبادله آن چنان بخش کوچکی از فعالیتهای این قبایل را تشکیل میداد که اختصاص وقت کار برای تولید یک شیء مخصوص - پول - که مبادله را آسان کند ، حمایت اقتصادی بود .

تقسیم کار گسترده تر و تولید کالایی منظم نیاز به وسایل مبادله دارد . معامله پایاپای دارای محدودیت های شدیدی برای مبادله گسترده کالا میباشد . اگر کسی بخواهد شیء مشخص را مبادله کند ، " خریدار " آینده ممکن است شینی را که " فروشنده " در عوض میخواهد بدست آورد ، و اختیاری نداشته باشد . این مسئله در مبادله اتفاقی اهمیتی ندارد ، ولی همراه با رشد حرفه های تخصصی ، پیشه وران برای ادامه زندگی باید از محصولاتشان جدا شوند . در ابتدا " کالای پولی " به همین منظور مورد استفاده قرار گرفت ، مثلاً قطعات نمک ، کاربرد پول ، مجرای از سیستم تهاتری ، در همین دوره آغاز شد . " کالای پولی " هم وسیله مبادله بود و هم واحد حساب کردن ، و تا حدودی هم ذخیره ارزش (اگرچه بعضی اشکال " کالای پولی " بطور ناقص چنین عملکردی داشتند ، از جمله صدف که عمدتاً جنبه پول قراردادی داشت) .

پول بعنوان ذخیره ارزش بطور واقعی ضمن توسعه پول فلزی ظهور میکند و با ضرب سکه های فلزی به اوج خود میرسد . این دوره تجلی رشد ثروت جامعه است که امکان اختصاص دادن کار اجتماعی برای تولید پول را

" از آغاز بدیهی بود که عضرات جامعه بورژوازی بوسیله تغییر شکل دادن بانکها و یا بنیان گذاشتن " سیستم پولی " معقول علاج پذیر نیست " (مارکس ، گروندریس)

بحران سرمایه داری پدیده های گوناگونی را پیش می آورد : سر ریز تولید ، کسری تولید (تولید زیر ظرفیت) ، بحران پولی ، مبارزه طبقاتی و نوسانات قیمت کالا . هر تحلیل علمی باید نشان دهد که اینها از تناقضات درونی تولید سرمایه داری ناشی میشوند . مارکس سعی زیاد کرد که نشان دهد علت مشکلات سرمایه داری ناشی از تنزل تولید کشاورزی ، انطور که ریکاردو فکر میکرد ، نیست . همچنین بخاطر تاثیرات مبارزه طبقاتی هم نمی باشد ، انطور که بورژوازی و نویسندگان خلقی (پوپولیست) ادعا میکردند . حتی سرریز تولید کالا هم علت مشکلات سرمایه داری را تشکیل نمیدهد ، انطور که هواداران سیسوندی و مالتوس ادعا میکردند . همچنین مارکس نشان داد که مدافعین از بین بردن بحران از طریق رفرفهای سیستم پولی ، نظیر پرودون ، به جنگ آسیابهای بادی میرفتند .

در هر مبارزه طبقاتی و بحران ، این مبارزات در شرایط تاریخی تغییر یافته ، علیه مدعیان جدید ، دوباره باید صورت گیرد . CWO قبلاً چنین وظیفه ای را درمورد هواداران سرریز تولید (۱) انجام داده بود (ودرآینده توجه خود را معطوف به مبارزه طبقاتی و نظرات کوهنبار نوریکاردیست ها خواهد کرد) . ما در اینجا سعی میکنیم نشان دهیم که چرا بحران " پولی " فقط معطلات تولید سرمایه داری را ، که خود معلول تنزل نرخ سود است ، منعکس میکند و معطلات فوق بوسیله تغییراتی در نظام پولی حل شدنی نیست .

پول

در نظر اول عجیب بنظر میرسد که قطعات کاغذ یا فلز که دارای هیچگونه ارزش مصرف خاصی نیستند ، صاحبان خود را قادر به دستیابی به وسایل تجدید تولید فیزیکی (غذا ، پوشاک و مسکن) میکنند . این مقبولیت پول ناشی از نیازهای مبادله کالا براساس تقسیم کالا میباشد .

مارکس سه خصوصیت اصلی برای پول می آورد : وسیله مبادله ، واحد اندازه گیری ارزش و ذخیره ارزش . هر محصول مادی مشخص که همه این سه خاصیت را داشته باشد پول است . هر محصولی که فاقد این خصوصیات

میدهد و بیانگر رشد تقسیم کار و دوقطبی شدن جامعه و ایجاد طبقات است. همراه با توسعه کشاورزی و ایجاد شهرها در چین و خاور نزدیک شمش های فلزی (مثلاً آهن) بعنوان پولهای اولیه بکار رفتند. باوجود این علیرغم دارا بودن سه خصوصیت اصلی، این عمدتا برای هزینه های خارجی دولت استفاده میشد و در سطح پایین جامعه کمتر مصرف میشد. در این جوامع استبدادی، شمش های فاقد مهر ضمن هر معامله باید وزن میشدند. ولی با توسعه شهر دولتهای یونان و آسیای صغیر که حیاتشان وابسته به داد و ستد محصولات کشاورزان و پیشه وران خرده پا بود، تغییر کیفی در این روند بوجود آمد، لازم بود که پول بشکل راحت و قابل حمل و نقل و در جنس های مختلف وجود داشته باشد. استفاده از فلزاتی مانند طلا، نقره و مس (در سطح کمتر)، بخاطر اندازه کوچک و دیرپایی شان ضروری گشت. حمایت دولت "وثیقه" ارزش پول بود (در غیر این صورت توزین پول در هر معامله دست و پاگیر میشد). در ازای دریافت هزینه حق ضرب، معمولاً سر پادشاه روی سکه حک میشد. منشاء پول سکه ای را میتوان بطور دقیق مشخص کرد:

"تاریخ پیدایش پول واقعی انتهای قرن هفتم و ابتدای قرن ششم پیش از مسیح میباشد، ابتدا در شهرهای یونانی آسیای صغیر، سپس در یونان، که سکه نقره ضرب شد، و در لیدی که اولین الکتروم (آبازی از نقره و طلا)، سپس در قلمرو پادشاهی کرزوس سکه طلا زده شد."

(پیر ویلار، تاریخ طلا و پول، ص ۲۷)

ولی پول فقط وسیله گردش نیست، بلکه خود کالا محسوب میشود. در جامعه ای که از درون کونینسم اولیه ظهور میکرد، کالاها براساس میانگین وقت کار اجتماعی که برای تولیدشان لازم بود معامله میشدند: درمثال معروف آدام اسمیت، اگر شکار یک آهو معادل شکار دو سگ آبی زمان لازم داشته باشد، این دو مستقیماً قابل مبادله هستند. مزیت استفاده از پول این است که شکارچی آهو میتواند آهو را بایک سگ آبی و سکه مبادله کند و باسکه ها میتواند ظرف از کوزه گر بخرد، و یا فقط آهور را باسکه مبادله کند و سکه ها را بعنوان ذخیره ارزش برای خریدهای آینده نگهدارد. ارزش کالایی فلزات گرانبها به هیچ وجه خصوصیت مرموزی ندارد و مثل سایر کالاها از روی زمان کار لازم برای تولیدش تعیین میشود. بنابراین اگر شکار آهو بطور متوسط دو روز وقت بگیرد، شکار سگ آبی یک روز، و استخراج و سکه زدن یک انس طلا یک روز، در آن صورت:

۱ آهو = ۲ انس طلا = ۲ سگ آبی

در جوامع باستانی (یونان، روم) پول دارای نقش فرعی در گردش بود. مالکیتهای بزرگ در کشاورزی خودکفا بودند و در عین حال عمده درآمد دولتها بصورت جنسی، مثل گندم، فلزات، جمع آوری میشد. در دوران فنودالیزم در اروپا، پس از اضطلال دنیای قدیم، این مسئله صحت بیشتری دارد. در آنموقع پول مجاز ناپدید شد، طلا و نقره عمدتا به شکل پولی نبودند و بعنوان تزئینات کلیساها و بشقابهای اعیان بکار میرفتند (برخلاف رسوم اینکا).

با تجدید رونق تجارت و صنعت در سالهای ۱۱۰۰، پول فلزی هم مجدداً ظاهر شد. در سالهای ۱۴۰۰ این مسئله باعث گسترش استخراج نقره در اروپا (که طلا ندارد) گردید. بازدهی وسیع نقره، همراه با معرفی شیوه های جدید (استخراج جیوه ای)، منتهی به تنزل سریع بهای نقره در مقابل طلا شد. در نتیجه مقداری طلا از کنجینه های خصوصی بطرف بازار روان شد (رفرماسیون اصلی ترین مثال این دوره است). ولی این کافی نبود و جستجو برای طلا آغاز شد. پرتغالی ها دماغه را بخاطر طلا و ادویه دور زدند و یکی از دلایل اصلی سفرهای اکتشافی اسپرینها جستجوی طلا بود

(بعنوان مثال کشف طلا توسط کلمبوس در کارائیب). باظهور مانوفاکتورها و سپس سرمایه داری صنعتی، پایه واقعی ثروت، یعنی تولید، بوسیله نمایندگانی از قبیل اسمیت و ریکاردو، که نوک حمله خود را بیشتر روی پیشینیان مرکانتیلیست خود متمرکز کرده بودند، توضیح و تفسیر شد. آنها میدیدند که پول کالایی است مثل سایر کالاها. هرگونه جریان شمش های طلا بداخل یک کشور، که با افزایش بازدهی کالاها همراه نباشد، فقط منجر به بالا رفتن عمومی قیمت ها میشود. بعلاوه، ریکاردو دریافت که چون تولید طلا در دوره های طولانی غیر قابل پیش بینی است، نوسانات کالا را، که از این موضوع ناشی شده باشند، نمیتوان حل کرد: از طریق نگهداری طلا بوسیله یک بانک مرکزی که مطابق نیازهای گردش کالا، پول کاغذی (قابل تبدیل به طلا) چاپ کند. وی بحث میکند که:

"پول رایج زمانی در کامل ترین حالت خود است که تماماً بصورت پول کاغذی، که دارای ارزشی برابر با طلایی که ادعای نمایندگی آنرا دارد باشد"

(قوانین، ص ۳۸۱)

توسعه پول کاغذی به دوشکل صورت میگرفت: اوراق بانکی و اسناد مبادله. در قرن نوزدهم ضرورت وسایل بازگشت پذیر پرداخت، منجر به استفاده وسیع از اسناد مبادله شد. این اسناد نقش پول درگردش را بعدده گرفتند و در صرافی ها خرید و فروش میشدند. بانکها از اسناد مبادله بعنوان ذخایر کوتاه مدت خود استفاده میکردند و نتیجتاً در این دوره این اسناد یک شکل واقعی از پول بودند که بهیچوجه پشتوانه طلا نداشت. نظریه پیشنهادی روزا لوکزامبورگ مبنی براینکه قبل از اینکه گردش کالا انجام پذیرد، همه کالاها یا باید تبدیل به اوراق بانکی یا پشتوانه طلا گردند و یا تبدیل به خود طلا (۲)، حتی در قرن نوزدهم بی اعتبار بود. معاملات عظیم بین المللی که منجر به انباشت سرمایه شدند، بدون مراجعه به طلا و یا حتی اوراق بانکی انجام پذیرفتند. مارکس مثال درخشانی از ساختمان راه آهن امریکا میدهد:

"یک بخش از سرمایه پولی انباشت شده که قرض داده شود، درواقع فقط بیانی از سرمایه صنعتی است، بعنوان مثال، وقتی که انگلیس در ۱۸۵۲، هشتاد میلیون لیره در راه آهن امریکا و سایر تشکیلات اقتصادی سرمایه گذاری کرد، این سرمایه گذاری تقریباً بطور کامل با صادرات کالاها انگلیسی معامله شد که امریکایی ها مجبور نبودند پولی بابت آن پرداخت کنند. صادر کنندگان انگلیسی برای این کالاها در امریکا اسناد مبادله میکشیدند، سهامداران انگلیسی این اسناد را میخریدند و این اسناد جهت پرداخت حق اشتراک سهام به امریکا فرستاده می شدند."

(مارکس، کاپیتال، جلد ۳، ص ۴۷۸)

اوراق بانکی عمده ترین شکل تکاملی پول، بعد از دوره کرزوس، بودند. نخست بانکها رسید کاغذی قابل پرداخت به واریزکننده صادر میکردند و براساس این رسید هرزمان که وی تقاضا میکرد میتوانست طلای واریز شده را دریافت کند. ولی بتدریج اوراق رسمی بانکی تهیه شد که بجای رسید، نقش پول را ایفا میکردند و شروع به گردش کردند. این اوراق در پرداخت قروض پذیرفته شدند (وسیله مبادله)، واحد حساب بودند (مستقیماً براساس طلا) و زمانیکه اطمینان خاطر وجود داشت بعنوان ذخیره ارزش بکار میرفتند. این جنبه در سال ۱۸۱۱ که اوراق بانکی پول رایج قانونی شدند، تقویت گردید. پیش از آن پرداخت قرض بشکل طلا یا نقره تقاضا میشد.

باوجود این، اگر چه اوراق بانکی اولیه قابل تبدیل به طلا بودند، ولی بوضوح فاقد ارزش کالایی بودند. ازهمان اول ارزش اوراق بانکی هیچ رابطه ای

بین ایران و انگلیس) در داخل کشور هم پول عمدتاً وابسته به دولت است. سکه و کاغذ بی ارزش در گردش هستند، ولی هردو فعلاً تابع چک بانکی هستند که در ملت های پیشرفته سرمایه داری جوابگوی ۸۰ درصد ارزشهای معاملاتی است. یعنی، "پول ثبت شده" مسئولیت عمده معاملات را هم در مناطق سرمایه داری دولتی و هم در "اقتصاد مخلوط" به عهده دارد. پول کاغذی زمانیکه نقش خود را بعنوان ذخیره ارزش از دست بدهد، میتواند نفی شود. همچنین میتواند از محدود موجودی پول بصورت طلا خارج شود و نتیجتاً باعث تجدید ظهور بحران بشکل جدیدی شود کاهش بهای ارز.

اعتبار

اعتبار، حتی در دنیای باستان، وسیله قدرتمندی برای تشدید بردگی تولید کنندگان خرده پا بود. ولی اعتبار به این صورت به معنی بانکداری و یا سرمایه مالی نیست: پول جدیدی بوجود نمی آید، فقط سکه های موجود بشکل متفاوتی بکار برده میشوند. نرخهای بالای بهره علت و معلول غفلت های مکرر بودند. اعتبارات به مثابه رباخواری، یعنی نرخهای اجحاف آمیز بهره، از ابتدای تولد جامعه طبقاتی تا ظهور سرمایه داری دارای شکل مسلط بودند. از زمانهای قدیم نزول خواری محکوم بود. بعنوان مثال توسط ارسطو، و در اروپای قرون وسطی اعتبارات عموماً محدود به یهودیان بود. سرمایه رباخواران بشدت محافظه کار است و اساساً تولید کنندگان خرد را به فلاکت عمیق تری میکشاند و پایه گسترش نیروهای مولده نیست.

بموازات رباخواری، شکل دیگری از اعتبارات نیز توسعه پیدا کرد. بازرگانان، طبیعتاً، زمانی که می خواستند پول خود را پس انداز کنند، به طلا و نقره سازان رومی آوردند. در مقابل، رسیدهایی دریافت میکردند و مبالغ جزئی بابت هزینه میپرداختند. منشا اعتبارات بانکی و پول کاغذی از همین جاست. زرگر بزودی دریافت که در هر محدوده زمانی فقط مقدار کمی طلا از مخزن خارج میشود و وی بقیه را در ازای بهره میتوانست قرض بدهد. در واقع اوراق پس انداز بین مشتریان مورد اعتماد، بعنوان وسیله پرداخت، برگردش درآمد. این اوراق بدون توسل به طلای واقعی دست بدست می شدند. با متمرکز کردن پولهای پراکنده در چند مرکز، و افزایش موجودی پول، نرخ بهره ناچاراً پایین آمد.

"فریادهای خشونت آمیز علیه رباخواری، مطالبه تحت انقیاد درآوردن، سرمایه نزولخوار توسط سرمایه صنعتی، در واقع منادی... سیستم بانکداری مدرن است که از یکطرف از طریق تمرکز تمام ذخایر پولی بی مصرف و بحریان انداختن آنها در بازار پول، سرمایه نزول خواران را از چنگشان بیرون میکشد، و از طرف دیگر با ایجاد پول کاغذی، امتیاز انحصاری فلزات گرانبها را محدود می کند."

(کاپیتال، جلد ۳ ص ۶۰۳)

مارکس بدینگونه شرایط انگلیس در قرن ۱۷ را تعریف میکند. اولین بانک "واقعی" بانک انگلیس بود که توسط یک کنسرسیوم بازرگانان در ۱۶۹۴ بنیانگذاری شد. آنها ۱۲۰۰۰۰۰ لیره به پادشاه قرض دادند و در عوض اوراق سهام صادر کردند. در ۱۸۱۲ اوراق بانک پول قانونی شده، امتیاز انحصاری انتشار اسکناس (به استثناء اسکاتلند) را بدست آورد. قانون اصلی بانکداری این است که هر دفعه، به ازای هرلیره پس انداز ۱۰ لیره قرض با بهره داده میشود. بخاطر همین احتمال کاهش ارزش ارز از طریق چاپ بیش از حد پول کاغذی وجود دارد، و در قرن نوزدهم اکثر دولتها این مسئله را از راه محدود کردن چاپ اسکناس به بانکهای مرکزی حل کردند. مثلاً قانون بانکی پیل در ۱۸۴۴، براساس تنوری پول ریکاردو

با هزینه تولیدشان نداشت. اوراق بانکی پول "قراردادی" یا اماتی هستند، یعنی پول با ضمانت اجرایی قانون. اما پول کاغذی را در این دوره، نه بخاطر ارزش ذاتی آن، بلکه بعنوان علامت مشخصه مالکیت فلانقدر طلا، باید در نظر گرفت (به همان ترتیب که عمل فروش نشاندهنده مالکیت فلانقدر کالا بود). این علامت مشخصه بنوبه خود، صاحب فلانقدر کار اجتماعی (معادل هزینه تولید طلا) بود. قرن نوزدهم شاهد قبول تدریجی استاندارد طلا بود. انگلیس از سال ۱۸۱۵ تماماً از این استاندارد پیروی میکرد، درحالیکه سایر کشورهای صنعتی از سال ۱۸۷۰ آنرا قبول کردند. در این دوره، طلا (و همچنین پول رایج قدرت مسلط سرمایه داری، انگلیس، که پوندش بخوبی طلا بود) اصلی ترین وسیله تجارت بین المللی بود. پول کاغذی رایج، که توسط بانک مرکزی هر دولتی صادر میشد، قابل تبدیل به طلا بود:

"۱۹۰۰ - ۱۸۲۰ دوره استحکام سراسری نسبت بین پول رایج داخلی و پول فلزی بود. اوراق بانکی... در هر لحظه قابل تبدیل به طلا بودند"

(ویلار، همانجا ص ۳۲۲)

همزمان با ورود طلا از طریق اضافه موازنه پرداخت های خارجی، چاپ اوراق بانکی نیز افزایش یافت و برخلاف این موقعیت عمل کرد. نرخهای مبادلات بین المللی بر مبنای مقدار طلای پشتوانه پولهای رایج ملی ثابت بود. در طول جنگ ۱۹۱۴ - ۱۹۱۸ استاندارد طلا جای خود را به انتشار پول کاغذی داد که میتوانست هزینه های جنگ را تامین کند ولی بعداً اکثر کشورها تلاش کردند که استاندارد طلا را حفظ کنند و نتیجتاً تا سال ۱۹۲۱ دوان آورد. اگر چه در آستانه بحران ۱۹۲۹ هنگامیکه دولتها در رقابت برای تنزل ارزها از هم سبقت گرفته بودند، استاندارد طلا هم بکاخ سپرده شد، نرخهای مبادله دیگر براساس مقدار طلای موجود تعیین نمی شدند. به همین ترتیب، تبدیل پول به طلا رد شد و بجای آن چاپ اسکناس باعث افزایش پول در گردش گردید، و "یهودی" اقتصادی از طریق کارهای عمومی و برنامه های تسلیحاتی، با پشتیبانی دولت، تسریع گردید. این روند در دوره جنگ ۱۹۴۵ - ۱۹۲۹ سرعت بیشتری گرفت و بعدها در قرارداد برتون وودز تنظیم شد.

تجدید سازمان ترتیب جهانی پول در برتون وودز، در ۱۹۴۴، حامل نظرات تمام عیار کینز بود (اگرچه تا آنجا که او امید داشت جلو نرفت). کینز عقیده داشت که بحران اقتصادی از طریق کنترل حکومت بر ذخایر پولی میتوانست حل شود. بنابراین، ارزها دیگر وابسته به طلا نبوده بلکه مستقیماً با اندکی مانور شاخص یکدیگر بودند و حکومتها بدون محدودیت میتوانستند موجودی پول را افزایش دهند. قیمت طلا اونس ۲۵ دلار تثبیت گردید که درواقع در طول بیش از سی سال تورم، ارزش آن بطور نجومی تنزل کرده بود، دلار بسرعت جای استرلینگ را در تجارت بین المللی گرفت. موقعیت دلار نتیجه این حقیقت است که هرکشوری همیشه پرداخت از طریق ارز "قوی" را قبول کرده، ولی ارز "ضعیف" یا درحال تنزل را رد می کند. اجبار به دستیابی به ارز قوی در تجارت به هر قیمت مالیاتی روی دول سرمایه های ضعیف تر است. در همین حال، استرلینگ بشدت تنزل کرد و مشکلاتی برای آنها که ذخایرشان را به استرلینگ داشتند، بوجود آورد (مشکل موازنه استرلینگ) و همین بیم و هراس موجب گریز از استرلینگ گردید. در نتیجه صاحبان طلا و استرلینگ طی ۲۵ سال بعد از برتون وودز صدمه دیدند و صاحبان دلار استفاده کردند. علاوه براین با احیاء معاملات پایاپای، که مستقیماً بین حکومتهای سرمایه ملی صورت میگرفت، سرمایه داری تا دوران ماقبل تاریخ عقب رفته است. اکثریت معاملات بین بلوک سرمایه داری دولتی و غرب، معاملات پایاپای هستند، که در بلوک غرب هم صورت میگیرند (از جمله معاملات تانک در ازای نفت

انتشار اسکناس را مستقیماً وابسته به موجودی طلای بانک انگلیس، که خود وابسته به وضعیت موازنه پرداختها بود، کرد. کنترل اعتبارات در صنایع، از طریق باصلاح بانكهای بازرگانی، توسط "نرخ بانکی" امکانپذیر شد. نرخی که بانک مرکزی به بانكهای بازرگانی قرض میداد. اسکناس در این دوره قابل تبدیل به طلا بود و کاغذهای بدون پشتوانه بندرت در گردش بودند. عنصر اعتباری در اوراق بانکی، در سال ۱۹۱۴ فقط مجموعاً ۲۰ میلیون لیره بود. تا جنگ جهانی اول سیستم اعتباری به این شکل عمل میکرد.

در سطح جهانی، قراردادهای بانکی ناقص بودند. بنظر میرسید که "دست نامرئی" استاندارد طلا خودبخود کلیه ناهماهنگیها را تصحیح میکند. قرضهها بصورت قراردادهای خودبخودی بین سرمایههای مختلف، عمدتاً بین کنسرسیومهای بانکی و حکومتهای مرکزی کشورهای دریافتکننده، جریان داشتند.

در قرن بیستم بده و بستان اعتبارات بین کنسرسیومهای بانکی هر کشور با دولت و یا قرضهای یک دولت به دولت دیگر، به وسیله بانكهای مرکزی آن کشورها ترتیب داده میشوند. از همه مهمتر اعتبارات آژانسهای مافوق ملی مثل صندوق جهانی پول و EEC و غیره است که سهامداران به نسبت پس انداز اولیه میتوانند اعتبار دریافت کنند.

مکانیزم بحران

پول و اعتبارات تحولات تاریخی مختلفی را از سرگذرانده اند. مکانیزم بحران سرمایه داری نیز از همین قاعده پیروی کرده است. چهار فاز اصلی را میتوان برشمرد:

- ۱- دوران کلاسیک "سیکل تجارتي" ۱۸۱۲ - ۱۸۷۲. این همان بحرانی است که مارکس تحلیل کرد.
- ۲- دوران باصلاح "رکود عظیم" ۱۸۹۶ - ۱۸۷۲.
- ۳- سیکل جنگ رکود جنگ، ۱۹۴۵ - ۱۹۱۴.
- ۴- بحران ساختی سرمایه داری از ۱۹۴۵، که در تصورات عامه پسند تا همین اواخر بعنوان دوران غلبه بر بحران سرمایه داری معرفی میشد.

سیکل تجارتي

قبل از قرن نوزدهم، جوامع فنودالی و تجارتی دستخوش بحرانهای ناشی از خرابی محصول، جنگ، فشار جمعیت و غیره شده بودند. چیز جدیدی که در کاپیتالیسم وجود داشت این بود که بحران مرتباً تکرار میشد، بدون اینکه هیچیک از عوامل فوق الذکر وجود داشته باشند، اگرچه، آنها اغلب به مشکلات اضافه میشدند. از ۱۸۲۰ باصلاح بحران دهه ای کیفیت قانونمند سرمایه داری گردید. این نظم و قاعده بحرانها در ۱۸۲۹، ۱۸۳۸، ۱۸۴۷، ۱۸۵۷، ۱۸۶۷ مرتباً تکرار شدند. باعث شد که تحقیق در مورد علل این سیکل شروع شود. بحران به این شکل صورت میگرفت: بعد از یکدوره بازدهی گسترده و بی دروپیکر، اعتبارات بانکی از هم پاشیده میشد و بدنبال آن بحران صنعتی با شدت تمام صورت میگرفت، که بخش بزرگی از نیروهای مولده بی مصرف باقی می ماند. اگرچه پس از دوران کوتاهی بهبودی حاصل شده، خیلی زود تولید به اوج بالاتری میرسید.

سیکل کلاسیک تجارتی پدیده ای بود که مربوط به دوران نابالغی سرمایه داری میشد. زمانیکه کارخانجات عمدتاً کوچک بوده توسط خانواده ها اداره میشدند. تعیین ترکیب ارزشی سرمایه، در این دوره مشکل است. بدون شک تکنولوژی انقلاب صنعتی ساده، ولی نسبت به قبل خیلی گرانیقیمت بود. از طرف دیگر ارزش نیروی کار بسیار نازل بود، نتیجتاً ترکیب ارزشی

سرمایه می بایستی نسبتاً بالا باشد. بهرحال، شیوه های جدید موجب پایین آمدن قابل توجه بهای کالاهای صنعتی، نسبت به مواد خام مقابل سرمایه داری و محصولات غذایی شد. برای جبران فشار ناشی از سطح سودآوری تحمیل شده، بازار جهانی تماماً در مقابل صنایع انگلیسی باز شد و تکنولوژی بالاتر به این صنعت اجازه داد که تا حد قابل توجهی بالاتر از ارزشش در این مناطق فروش داشته باشد.

در دوره اول ترقی سودها سرسام آور بودند، زیرا که بهای مواد خام هنوز از سطح پائینی که قبلاً داشت، بالا نیامده بود و بازار هم وسیع بود. همینکه منحنی تولید صعودی میشد و تولید افزایش میافت، رقابت بیرحمانه ای بین واحدهای کوچک سرمایه داری که در بازار درگیر بودند صورت میگرفت و همزمان، افزایش دستمزد و هزینه مواد خام نرخ سود را تحلیل میبرد (۲). سرمایه داران برای کم کردن فشار (که ناشی از تراکم صورت حسابهای مبادلات پرداخت نشده بود) مجبور به مراجعه به بازار پول میشدند. در ابتدای ترقی، نرخهای بهره پائین است زیرا تقاضا برای سرمایه پولی کم است، ولی همانطور که حلقه طناب دار سفت تر میشود، نرخ بهره هم سرعت بالا میبرد:

"اگر سیکل های حرکت صنعت مدرن را مورد توجه قرار دهیم... متوجه میشویم که نرخ بهره پائین عموماً نشاندهنده دوران کامیابی و مافوق سود است. افزایش نرخ سود ناقص دوران ترقی است، و زمانیکه نرخ سود به حداکثر خود، درحد رباخواری فوق العاده، میرسد، با دوره بحران مواجهیم." (کاپیتال، جلد ۳ ص ۳۶۰)

همچنانکه نرخ سود تحت فشار قرار میگرفت، سرمایه گذاران مبادرت به احتکار می کنند. از جمله در اوراق مبادله یا مواد خام، چرا که در این بخشها، ضمن اینکه سیکل به پایان خود نزدیک میشود ضایعات سریعی در مقایسه با صنعت صورت میگرفت. بانکها که مواجه با تقاضای وام، هم از جانب صنایع و هم سفته بازان هستند، مجبورند که بخشی نرخ بهره را بالا برده و اعتبارات را محدود کنند، تا افزایش قیمتها را کنترل کنند. این مسئله باعث یک سلسله ضررها، یعنی اوراق مبادله پرداخت نشده و ورشکستگی ضعیف ترین سرمایه داران و سفته بازان و بانکهایی که نتوانسته اند بموقع خود را نجات دهند، میشود. بسیاری از سرمایه داران مجبور به حراج کالاهایشان میشوند و بخش بانکی و تجارتی نیز بیشتر با هم ترکیب میشوند. برای همین بحران اهرم نیرومندی برای متمرکز کردن سرمایه است. تمرکز آهسته سرمایه در انگلیس، باضافه صنعتی شدن تدریجی سایر کشورها مثل آلمان و ایالات متحده آمریکا، از طریق رقابت بین المللی، به قانون ارزش جنبه جهانی داد. بدین لحاظ، در اواخر قرن نوزدهم بحران دستخوش تغییر و تبدیلات مشخصی شد.

رکود عظیم

دوره ۹۶ - ۱۸۷۲ بوسیله نرخ رشد صنعتی کند مشخص میشود. ماشین آلات کارخانجات کمتر از معمول مورد استفاده قرار میگرفت، ارتش ذخیره عظیم بیکاران بوجود آمده، بهای اکثر محصولات تنزل کرده بودند. البته در طول این دوران طولانی نیمه رکود، افت وخیزهای کوچکی صورت گرفت. ولی هیچیک از آنها دامنه سیکل های تجارتی پیشین را نداشت. این چیزها باعث شد که انگلس خاطر نشان کند (۱) در زیرنویسی بر مباحث مارکس در مورد بحران ۱۸۵۷:

"همانطور که قبلاً در جای دیگر بیان کردم، بعد از آخرین بحران اصلی و عمومی تغییری حاصل شده است. بحران تناوبی و سیکل ده ساله اش که قبلاً به شکل حادی بروز میکرد، جای خود را به نوعی تغییر و تبدیل مزمن تر و طولانی تر بین گسترش نسبتاً کوتاه مدت و

ناچیز سرمایه، و کساد نسبتاً طولانی و متزلزلی داده است که در دورانه‌های متمایز در کشورهای مختلف سرمایه داری رخ میدهد (کاپیتال جلد ۳ ص ۴۸۹)

وی این مسئله را چنین توضیح میدهد:

"پس از آخرین بحران عمومی ۱۸۶۷، تغییرات عمیقی صورت گرفته است. گسترش غول آسای وسایل حمل و نقل و ارتباطات... بازار جهانی را بصورت یک حقیقت مسلم درآورده است - انحصار پیشین انگلیس در صنایع، از جانب چند کشور صنعتی درحال رقابت، به مبارزه طلبیده شده است، در تمام نقاط جهان پهنه های بی نهایت وسیعی به روی سرمایه اضافی اروپا گسترده شده است. نتیجتاً، این سرمایه بیش از پیش میتواند وسیعاً پخش شود و جلوی سفته بازی های زیاده از حد محلی به آسانی گرفته شود. از این راهها، اکثر زمینه ها و فرصتهای بروز و توسعه بحران حذف و یا بسختی محدود شده اند. در همین حال، رقابت در بازار داخلی، در مقابل کارتها و تراست ها، مفهوم خود را از دست میدهد و هم چنین در بازار خارجی بوسیله تعرفه های گمرکی - حمایتی محدود میشود (همانجا)

سپس وی چنین نتیجه میکشد:

"اما این تعرفه های حمایتی فقط جهت آمادگی برای جنگ نهایی صنعتی است، که تعیین میکنند چه کسی در بازار جهانی دارای نفوذ است. بنابراین هزاعاملی که علیه تکرار بحران های قدیمی عمل کند، در درون خود جنین بحران آینده را، بشکل خیلی قدرتمند تر، دارد (همانجا)

اگر چه در این دوره افت اساسی وجود نداشت، اما با تنزل قیمت ها و پایین آمدن نرخ سود همراه بود (مراجعه کنید به چشم انداز انقلابی ۲، لیست مربوطه، ص ۲۵) و نمیتوانست برای همیشه دوان بیاورد. دوران تجدید گسترش سرمایه داری ۱۹۱۴ - ۱۸۹۶، که بوسله صدور سرمایه و افزایش بودجه تسلیحاتی مشخص میشد، همراه با بالا رفتن قیمت ها، پائین آمدن سطح بیکاری و نوسانات وسیعتری نسبت به دوران "روکود عظیم" بود. سرمایه های اصلی، پس از نفس تازه کردن در دوره قبل، اینک درگیر مبارزه مهمی برای تجارت و مناطق تسلط امپریالیستی میشدند. روکود بین المللی ۱۹۰۵ - ۱۹۰۴ طی چهل سال پیش از ان بی سابقه بود. اگر مداخله جنگ جهانی اول نبود، احتمالاً نوسانات اقتصادی بیشتری بوجود می آمد، زیرا سرمایه های مختلف ملی همچنان در سطح بالاتر الگوی رقابت بین کارخانجات فامیلی، در انگلیس نیمه قرن نوزدهم را تکرار میکردند.

سکون بین دو جنگ

در دوران پوسیدگی سرمایه داری، نمیتوان محدوده فعالیت اقتصاد و سیاست را از هم جدا کرد و چیزها را در قالبهای تماماً اقتصادی دید. حتی اگر از بروز جنگ در ۱۹۱۴ جلوگیری میشد، در وقت دیگری اتفاق می افتاد. بهر حال، تاثیر جنگ چند برابر کردن مشکلات بین المللی نظم سرمایه داری بود. جنگ و میلیتاریسم، بعنوان اجزاء تفکیک ناشدنی دوران پوسیدگی سرمایه داری، بشدت با تضادهای سرمایه داری درآمیخته اند. بدنبال جنگ جهانی اول، یک دوره ترقی تا سال ۱۹۲۱ حاصل شد، پس از آن هشت سال روکود که یادآور روکود عظیم بود (به استثنای ایالات متحده آمریکا که تولید، افزایش پیدا کرد) و منتهی به سقوط وال استریت در ۱۹۲۹ گردید. دهه بعد شامل بیکاری وسیع و بهبودی محدود اقتصادی، براساس شیوه های سرمایه داری دولتی بود (مراجعه کنید به پایه های اقتصادی سرمایه داری روزوال در "چشم انداز انقلابی ۲). جنگ امپریالیستی باعث ویرانی تجارت و قراردادهای اعتباری گردید. در

طول جنگ، کشورهایی مانند ژاپن، آفریقای جنوبی و آرژانتین، بخاطر نیازهای طرفهای اصلی درگیر جنگ، رشد سریعی را از سرگذراندند و پروسه سرمایه داری شدن را طی کردند. نتیجتاً وقتی جنگ تمام شد، سرمایه "زیاده از حد تولید شده" و رقابت سبعانه ای برقرار گردید. بعلاوه، ازهم پاشیدگی اقتصادی روسیه و عدم قبول پرداخت قروض جنگی اش همراه با فشار به آلمان برای پرداخت غرامت های جنگی اش که بخاطر کم شدن ابزار تولید امکان پذیر نبود، همه این عوامل به روکود اضافه شدند. ولی غرامت های جنگی اشتباه وحشتناکی به شمار نمی رفتند! آنطور که کینز در یکی از اعلامیه های اولیه خود بحث میکرد، انگلیس و فرانسه، دریافت کنندگان غرامات جنگی، خودشان بشدت به ایالات متحده آمریکا مقروض بودند. ایالات متحده به آنها پول قرض داده بود تا کالاهای آمریکایی بخرند. فرانسه و انگلیس که قادر نبودند از طریق صادرات به بازار حمایت شده آمریکا دلار بدست آورند. باید عمده سرمایه گذاری ماوراء دریاها را می فروختند تا قروض خود را پرداخت کنند و همین مسئله باعث سقوط بیش از پیش آنها میشد.

در ایالات متحده آمریکا توسعه سریع براساس قروض دوران جنگ و آزاد بودن سرمایه های ایالات متحده در جهان، در حالی که سرمایه های اروپایی درگیر جنگ جهانی اول بودند، تا ۱۹۲۹ ادامه یافت. گرچه، نرخ سود اجباراً تنزل میکرد، زیرا با بالا رفتن ترکیب ارگانیک سرمایه، در این هنگام، جریان پول در جستجوی بازده های فوری، بدنبال بزرگترین حباب سفته بازی های دوران تاریخ میکشت. مبالغ هنگفتی از بانکها قرض و در زمین (کشاورزی) و تجارت سرمایه گذاری میشد. ولی سرمایه گذاری وسیع در کشاورزی منجر به افزایش عظیم حاصلخیزی کشاورزی در سالهای ۱۹۲۰ شد، در شرایطی که روکود عمومی اقتصادی باعث کاهش تقاضای صادرات کشاورزی شده بود. تنزل بازدهی اقتصادی در کشاورزی، منجر به کاهش قیمت زمین، ورشکست و حراجها شد:

حباب سفته بازی ترکیب و باعث سقوط وال استریت، بیرون کشیدن ناگهانی اعتبارات بانکی، و عمیق ترین بحران تاریخ جهانی سرمایه داری گردید. در ۱۹۲۳ تولید جهانی سرمایه داری ۲۵ درصد تنزل کرد. در حقیقت در دوره ۱۹۲۹ - ۱۹۱۴ تولید جهانی اصلاً به سختی رشد کرد. سرمایه داری به جامعه ای رجعت کرده بود که نیروهای تولیدی اش کمی سریع تر از فنودالیزم گسترش میافت!

در اینجا آنچه توجه ما را بخود معطوف میکند این نیست که چه اندازه مقیاسهای سرمایه داری دولتی (ملی کردن ها، کارتها، تعرفه های گمرکی و غیره) برای برخورد با بحران به کار رفتند (دلائل اینها در چشم انداز انقلابی ۲، توضیح داده شده)، بلکه پاسخ مالی ای است که بحران نیاز داشت. ایالات متحده آمریکا، در دوران کامیابی اش، امید داشت که با شناور کردن وام به آلمان جهت پرداخت غرامت جنگی اش کمک کند (نقشه داوس در ۱۹۲۴) ولی، وقتی که ایالات متحده خودش دچار تنگنا شد و اعتبارات داخلی را منقبض کرد، این مسئله در سطح بین المللی هم تعمیم یافت. بانکهای ایالات متحده وامهای کوتاه مدت به آلمان و اطیش را واخواست کردند: این عمل باعث تسریع از هم پاشیدگی اقتصاد این کشورها شد. بانک انگلیس از سقوط جان سالم بدر برد که علتش موضوع بین المللی آن بود، ولی چه در فرانسه و چه در انگلیس تخفیفهای شدیدی در مخارج دولتی داده شد و اعتبارات بانکی سفت تر شد. در نتیجه، روکود عظیمی، مشابه سیکل تجارتی قدیم، که همراه با محدودیت اعتبارات بعنوان پاسخ کلاسیک به بحران بود، تا سالهای ۲۴ - ۱۹۳۲ ادامه داشت. نظر آنهایی که در ۱۹۴۴ در پرتون وودز، برای اصلاح سیستم جهانی پول شرکت کردند این بود:

ادامه در صفحه ۲۷

ملت یا طبقه

مقدمه

" نه فقط در پاسخ ها ، بلکه در خودسئالات است که ابهامات را می یابیم " (مارکس ، انگلس - ایدئولوژی آلمانی)
اگر قرار است تا با عزیمت از نقطه نظر کمونیستی سئوالی در رابطه با مبارزه برای " رهایی ملی " طرح شود ، سئوال این است : چرا و تحت کدام شرایط پرولتاریا میتواند از " مبارزات ملی " حمایت کند ؟
سئوال طبیعتاً این نیست : " چرا طبقه کارگر نباید در درگیریهای ملی شرکت کند ؟ "

اینکه اترناسیونالیسم یکی از ارکان اصلی کمونیسم است ، امری است غیر قابل بحث . این امرکه " کارگران میهن ندارند " پس از سال ۱۸۴۸ در جنبش کارگری بخوبی تثبیت شده است . آخرین عبارت مانیفست کمونیست اعلام میدارد : " کارگران همه کشورها متحد شوید ! " .

ملت در بالاترین مرحله ، آن چهارچوبی را تشکیل میدهد که جامعه سرمایه داری در درون آن توسعه میابد . مبارزه انقلابی طبقه سرمایه دار در مقابل فنودالیسم غالباً شکل یک مبارزه ملی را بخودمیکرفت . اما اگر سرمایه داری مناسبترین شکل تکامل خود را در ملت یافت ، کمونیسم فقط میتواند در مقیاسی جهانی بنا گردد . انقلاب پرولتری کلیه ملت ها را از میان برخواهدداشت . به همین دلیل هرگونه حمایت پرولتاریا در گذشته از مبارزه ملی ، در آغاز متناقض جلوه گر میشود . این حمایت تنها در رابطه با شرایط بسیار ویژه ای که برجش کارگری تاثیر میکذاشت قابل درک است . این شرایط هنگامی وجود داشت که انقلابات بورژوایی هنوز امکانپذیر بود و انقلاب کارگری از نظر تاریخی در دستور کار قرار نگرفته بود .

این حقیقت که انقلابیون امروز باید بطور مکرر به سئوال دومی ونه اولی پاسخ دهند بیش از هر چیز نمایانگر تاثیرات مخرب گيج سازیهایی است که طی نیم قرن سلطه هولناك ضدانقلاب بر پرولتاریا ، شیوع یافته است .

در آغاز قرن حاضر " مسئله ملی " مکان اول را در مجادلات سخت انقلابیون درون بین الملل دوم احراز کرده بود . برخی انقلابیون ، مانند لوکزامبورگ و کل سوسیال دمکراسی لهستان ، با حمایت پرولتاریا از اینگونه درگیریه بطور قطع مخالف بودند . آنان چنین حمایتی را به مثابه مانعی در مقابل رشد خودآگاهی طبقه کارگر ، و اینکه درگیریهایی ملی به جزئی از کشمکشهای درونی امپریالیسم تبدیل شده ارزیابی می نمودند .

سایرین ، مانند لنین و اکثریت بلشویکها ، از " حق کامل تعیین سرنوشت برای همه ملل " دفاع کرده و پرولتاریا را فرا میخواندند تا از برخی جنگهای ملی حمایت کنند ، با این باور که این جنگ ها بمثابة وسیله ای

جهت تضعیف ارتجاعی ترین رژیمها مانند رژیم روسیه و یا در سطحی عمومی تر [جهت تضعیف] قدرت متروپل های امپریالیستی عمل میکنند . اختلافات سیاسی روی این نکته مانع کوششهای متعدد جهت ادغام حزب سوسیال دموکرات لهستان در حزب سوسیال دموکرات روسیه گردید . اما صرفنظر از این اختلافات همه انقلابیون آن دوره تصدیق میکردند که حمایت از مبارزه ملی مسئله ساده ای برای پرولتاریا نیست ، بدین معنی که ملیت ایزاری بورژوایی است که باید وسیله طبقه کارگر از میان برداشته شود .

لنین ، کسی که امروز همه هواداران " مبارزه برای رهایی ملی " خود را در پس چهره او پنهان میسازند ، در سال ۱۹۰۳ نوشت :

" سوسیال دمکراسی به مثابه جزئی از پرولتاریا برای خود آنچنان وظایف مثبت و اصولی قائل است که جهت تضمین اتحاد آزادانه پرولتاریای ملتها ، نه اتحاد آزادانه همه خلقها و ملل ، فعالیت نماید . ما باید همیشه و بدون قیدوشرط از عالی ترین یگانگی پرولتاریای همه ملیتها حمایت کنیم و فقط در موارد استثنایی و ویژه است که میتوانیم از خواست ایجاد یک دولت جدید طبقاتی و یا جایگزینی آن با یک مجموعه ، اتحاد سیاسی در دولت آزاد ، اتحاد فدراتیو ، اعلام پشتیبانی یا حمایت فعال نماییم . " (لنین - ایسکرا شماره ۴۴)

اما آنچه با لنین شد همان است که عموماً برای همه انقلابیون بزرگ در بعد از مرگشان رخ میدهد . طبقه بورژوا بی صبرانه از هرگونه اشتباه در تحلیلهای آنان سود میجوید تا برشفافیت افکارشان سرپوش نهد و بدین سان آنرا مبدل به ایدئولوژی جدیدی گرداند که برای فریب و گيج سازی طبقه کارگر مورد استفاده قرار میگیرد . بعنوان مثال ، سوسیال دمکراسی آلمان جهت توجیه و حقانیت بخشیدن به حرکت رفرمیستی خود ، تمام توان خود را بکار گرفت تا با تکیه بر نوشته های مارکس و انگلس راه را بسوی امکان ایجاد سوسیالیسم از طریق پارلمان بگشاید . آنان همزمان با اینکار کلیه کارهای مارکس و انگلس را که در آنها بطور مکرر بر ضرورت سرنوشتی دولت بورژوایی برای پرولتاریا تاکید ورزیده بودند نادیده گرفتند .

به همین سیاق نیز " لنینیستهای امروز " (از نوع استالینیستی ، مانوینیستی و تروتسکیستی آن) جهت حقانیت بخشیدن به سیاستهای ناسیونالیستی خود و توجیه شرکتشان در جنگهای امپریالیستی ، نوشته های بی نظیر لنین در دفاع از اترناسیونالیسم ، علیه جنگهای امپریالیستی و علیه دفاع ناسیونالیستی را بطور کامل به فراموشی می سپارند و فقط در باره حمایت او از " حق ملل در تعیین سرنوشت خود " سخن میرانند .

این جریانات بورژوا ، با اینکار ، لنین را تبدیل به یک خیرخواه عامی ملت

نموده اند. آیا هوشی مین استالینست را بیاد می آورید؟ او کسی بود که اعلام نمود: "من آن روزی کمونیست شدم که دریافتم لنین یک مین پرست بزرگ بود."

کمونیست ها امروز نمیتوانند خود را به محکوم نمودن چپ و چپ افراطی سرمایه بدلیل قلب مواضع انقلابیون بزرگ گذشته محدود سازند. آنان باید همچنین درپرتو انباشت تجارب تاکتونی پرولتاریا به انتقاد بیرحمانه از اشتباهات این انقلابیون بپردازند.

این جزوه با هدف پرداختن به دو نکته زیر در باره مسئله ملی نگاشته شده است:

۱- مواضع کلاسیک مارکسیسم درباره مسئله ملی که بوسیله استالینست ها و تروتسکیست ها قلب شده، چیست؟

۲- جنبش انقلابی گذشته مرتکب چه اشتباهاتی در این باره شده و مواضع امروز کمونیست ها چه باید باشد

نیم قرن کشمکش نهان و آشکار درونی امپریالیسم در شکل "مبارزات رهایی بخش ملی" نادرستی موضعی که لنین از آن دفاع میکرد را بطور قطع بثبوت میرساند. او بر این باور بود که "جنگهای ملی نه تنها محتمل بلکه یک ضرورت در دوران امپریالیسم" بوده و اینکه "یک جنگ ملی میتواند به جنگی امپریالیستی و بالعکس تبدیل شود". (درباره جزوه یونیوس)

وقایع قرن، درعوض صحت تحلیل های لوکزامبورگ را بطور قطع اثبات میکند. او تاکید میکرد که:

"جهان ما بین یک مشت قدرتهای بزرگ امپریالیستی تقسیم گشته است... هرگونه جنگی، حتی اگر بعنوان جنگی ملی آغاز شود به جنگی امپریالیستی تبدیل خواهد شد. چرا که چنین جنگی بناچار با منافع بخشهایی از این یا آن ائتلاف قدرتهای بزرگ امپریالیستی برخورد خواهد کرد. (جزوه یونیوس - بحران سوسیال دموکراسی)

"دردورانی که قدرتهای امپریالیستی درمقیاسی چنین وسیع شکل گرفته اند جنگهای ملی دیگر قابل تصور نیستند. رجوع به منافع ملی درحال حاضر فقط باهدف گمراه سازی توده ها و سوق دادن آنان جهت خدمت به منافع دشمنان خودشان، امپریالیسم، صورت میگیرد. (خطوط اصلی وظایف سوسیال دموکراسی چاپ گیدلون، ۱۹۲۱، ضمیمه بحران سوسیال دموکراسی بند ۵)

این جزوه تعدادی از نمونه های تاریخی را که مؤید موضع لوکزامبورگ میباشد ارائه مینماید. اما اوضاع امروز آفریقا (۱)، بعنوان نمونه ای دیگر، بنحو بارزی اهمیت دارد. پس از اینکه "نوعی از شکار خرگوش مبدل به شکار سیاهان گشت" (مارکس کاپیتال)، قاره آفریقا امروز عملاً تبدیل به میدان رزم دائمی برای قدرتهای امپریالیستی شده است.

امپریالیسم روسیه تلاش کرده است تا از طریق میانجی خود، الجزایر، و تحت عنوان دفاع از حقوق خلغهای صحرا، شاهرگی را که بیانگر منافع امپریالیسم غرب در سراسر بخش آتلانتیک شمالی قاره است، قطع نماید. در قسمت شرق آفریقا، بلوک امریکا با تکیه بر کشورهای عرب تحت کنترل خود و با حمایت از "خلغهای" اریتره و سومالی، اتیوپی پرو روسی را تحت فشار قرار داده است. تهاجم دیگری نیز توسط بلوک امریکایی درآسوی خط استوا در جریان است، آفریقای جنوبی و رودزیا ناکزیر گشته اند تا به "منافع ملی" جمعیت سیاهپوست خود "توجه" نمایند. آیا این وقایع بیانگر عذاب وجدان بلوک امپریالیستی است که طی یک دهه به

مسلح نمودن رژیمهای نژادپرست دو کشور پرداخته است؟ نه، این مسلما یک مانور است. بلوک آمریکایی باید بخوبی فعالیت سازمانهای چریکی مشغول به عملیات در منطقه را کنترل نماید تا "دولتهای سیاه پوست" آینده در زیمبابوه و آفریقای جنوبی نهایتاً در اردوگاه روسی قرار نگیرند، آنچه موزامبیک و آنگولا در ۵ سال پیش انجام دادند.

اینست مفهوم "مبارزه عادلانه برای رهایی ملی" در آفریقای امروز! اما این چیزی نیست جز مانور بلوک های امپریالیستی در مقیاسی جهانی که در آن "خلق" بمشابه توپ دم گوشت، مهره هایی در بازی شطرنج امپریالیستی بشمار میرود.

اکنون گرایشات بورژوازی مانند استالینست ها، مانوئیست ها و تروتسکیست ها جهت کتمان این واقعیات دچار مشکل هستند. استدالات کلاسیک آنها مبنی براینکه "تنها یک اردوی امپریالیستی و یک اردوی ضد امپریالیستی وجود دارد" با آشکار شدن زدوندهای امپریالیستی که بوسیله روسیه یا چین در این یا آن "مبارزه ملی" صورت میگیرد درهم میریزد (اریتره و اوگاندا). امروز، بیافرا (۱*) وبنگلادش پنج سال قبل (۱). لیکن پراتیک طولانی این جریانات درقلب و تحریف حقایق جهت خدمت به سرمایه، این امکان را به آنان میدهد تا هرگاه که دروغ هایشان توسط واقعیات برملا میگردد، مجدداً در مکان سابق خود قرار گیرند. زمانی هم که با مخالفت افراد متأثر از سیاستهایشان مواجه میگردد، همین برای استالینست ها کافی است تا بگویند که، وقتی مبارزه ملی در مقابل منافع "اردوگاه سوسیالیستی" قرار میگیرد دیگر یک مبارزه عادلانه نبوده و آلت دست امپریالیسم میگردد.

اما آندسته ازگرایشات سیاسی که میپذیرندکشورهای به اصطلاح سوسیالیستی درحقیقت همانند سایر کشورهای سرمایه داری جهان، امپریالیستی هستند مبیایست با جهش به عقب دست به تردستی دیالکتیکی بزنند تا اینکه چیزی واقعا ملی ودمکراتیک دردگریرهای ملی بیابند، امری که توجیه گر حمایت شان از این درگیری هاست.

اما اینان پا فراتر نهاده، سپس انقلابیون را بدلیل عدم حمایت از درگیری های ملی، معطوف به کشور خودی، امپریالیسم، محکوم به خیانت به انترناسیونالیسم پرولتری مینمایند. بعنوان مثال حزب کمونیست انترناسیونالیست (ICP) که Communist Program به انگلیسی و Le Proletaire را به فرانسوی منتشر میکند (اظهار میدارد که جریان کمونیست بین المللی (ICC) شوونیسم خود را عیان ساخت زیرا که از فراخوان ژاندارمهای سابق کاتانکه جهت تدارک عملیات درمنطقه شابا (۲۰) علیه رژیم موبوتو حمایت نکرد. بنابر اعتقاد حزب کمونیست انترناسیونالیست (ICP) و به مصداق ضرب المثل قدیمی که میگوید، دشمن دشمن من، دوست من است، گویا ما باید از اهداف کسانی که زمانی دستیاران تشومبه بودند دفاع میکردیم تا انترناسیونالیست واقعی میشدیم، چرا که موبوتو یکی از مهره های امپریالیسم (فرانسه، بلژیک و آمریکا) در منطقه است.

جریاناتی نظیر بوردیگیستها جهت حقانیت بخشیدن به موضع خود در پس شعارهایی پنهان میشوند که در زمان جنگ جهانی اول توسط انقلابیون مطرح شد: "شکست طلبی انقلابی"، "دشمن اصلی در کشور خود شماست". بدین سان آنان مفهوم اینگونه شعارهای ساده تبلیغی را مغشوش مینمایند. شعارهایی که فی نفسه جز عباراتی مبهم هیچ نیستند. به همین دلیل بود که لنین نوشت:

" طبقه انقلابی کاری نمیتواند کند مگر اینکه خواستار شکست رژیم خودی در جنگ ارتجاعی گردد. و نمیتواند براین نکته چشم پوشد که آخرین عقب نشینی نظامی رژیم میبایست به تسهیل سرنگونی آن بیانجامد. " (لنین - سوسیالیسم و جنگ)

لنین خود در طول جنگ جهانی اول موضع اترناسیونالیستی غیر قابل انتقادی اتخاذ کرد. این موضع بر این حقیقت استوار بود که او امپریالیسم آلمان را به همان شدت امپریالیسم روسیه محکوم مینمود. اما با این وجود این یک حقیقت است که شعار طرح شده بالا میتواند بگونه ای تفسیر گردد که مدافعین آنرا به موضعی کاملاً اشتباه آمیز سوق دهد.

"خواست" شکست رژیم خودی در یک جنگ امپریالیستی عبارت از خواست شکست آن در یک شرایط معین است. بطور مثال انقلابیون نمی توانند به قیمت تقابل با شرایط مبارزه کارگران در کشورهای دیگر خواستار بهبود شرایط مبارزه برای طبقه کارگر در کشور خود شوند. کمونیستها باید مقدم بر همه اینها منافع جهانی کل طبقه را مد نظر قرار دهند. آنجا که نخست رودرویی تعیین کننده طبقات آغاز میگردد میتواند ملک تعیین کننده ای برای تعیین پیشروی مبارزه جهانی پرولتاریا باشد. در چنین اوضاعی انقلابیون میتوانند خواستار شرایط مبارزاتی بهتری برای این یا آن کشور، در مقایسه با کشور خود گردند. این مسئله میتواند شامل کشور "دشمن" نیز باشد.

ارزش استدلال لنین که در بالا نقل شد، در امکان کاربرد آن جهت مبارزه با دروغپردازیهای کاسیکارانه به اصطلاح احزاب کارگری که اکنون رسماً در خدمت سرمایه هستند قرار دارد. این شوونیست ها استدلال میکنند که پرولتاریا نباید در زمان جنگ امپریالیستی بر علیه بورژوازی ملت خود مبارزه کند، چرا که شکست کشور نمیتواند برای مبارزه آتی طبقه کارگر مفید واقع شود. پس، بنابراین اگر پرولتاریا میخواهد شرایط مناسب آتی بعد از جنگ را جهت پیشبرد مبارزه خویش تضمین نماید، در طول جنگ نباید دست به کاری زند که منجر به تضعیف بورژوازی خودی گردد.

این یک استدلال کهنه بورژوازی است که انقلابیون طی سالهای متدادی با آن مبارزه کرده اند. بدینسان که آنان مدام تاکید کرده اند که پرولتاریا در مبارزه امروز است که قدرتمند میشود، به آگاهی و خودسازماندهی دست می یابد تا فردا به مقابله سرنوشت ساز با طبقه بورژوا دست زند.

اما بیان این نکته ضرورتاً به مفهوم استفاده از شعارهای افراطی و مبهم نیست (حتی اگر اینها موضع کاملاً صحیح و اترناسیونالیستی نویسندگان را زیر سوال نبرد) که خطر درغلطیدن به گنج سری و مانورهای را دارد که پیروان بعدی لنین دچار آن شدند. شعار شکست طلبانه لنین میتواند در واقع به یک نوع میهن پرستی بازگوه مبدل گردد که در آن انقلابیونی گرفتار میشوند که میکوشند تا موضعی کاملاً متضاد با شوونیست های پرمیاهوی بورژوازی خودی اتخاذ نمایند. اینچنین بود که روزالوکزامبورگ در بحران سوسیال دموکراسی نوشت:

"اولین وظیفه (فراکسیون سوسیال دموکرات در پارلمان) در قبال میهن در آلمان این بود تا به میهن نشان دهد که چه حقایقی در پی جنگ امپریالیستی نهفته بود، پوشش دروغ های وطن پرستانه و دیپلماتیک که بر تجاوزگری میهن سرپوش می نهد را کنار زند. . . . با برنامه قدیمی، حقیقتاً ملی مارکس، انگلیس و لاسال (شعار جمهوری متحد آلمان کیبر) به مخالفت با برنامه جنگی امپریالیسم بپردازد. این است آن پرچمی که میبایست در مقابل کشور برافراشته میشد. بیرقی که میتواند

یک برنامه حقیقتاً ملی برای رهایی باشد، چیزی که در انطباق با بهترین سنن آلمان و سیاست طبقاتی، اترناسیونالیستی پرولتاریا قرار داشت. . . . هم در زمان جنگ و هم در زمان صلح، همگونی کاملی میان منافع کشور و منافع طبقاتی پرولتاریای جهانی وجود دارد."

لنین کاملاً حق داشت وقتی در نوشته اش در باره جزوه یونیوس متذکر شد "که اشتباه این استدلال کاملاً آشکار است" او این واقعیت را سرزنش کرد که یونیوس طبقه پیشرو را فرا میخواند تا روی بسوی گذشته بگرداند و نه بسوی آینده. اما لنین نیز تا یکسال پیش از آن موفق نگشته بود تا از همان شیوه استدلال دوری جوید، وقتی که او نوشت:

"ما از حی غرور ملی سرشاریم چرا که ملت ولیکاروس نیز یک طبقه انقلابی بوجود آورده است. چرا که ملت روس توانایی خود را جهت دادن سرمشق های عظیم در مبارزه برای آزادی و سوسیالیسم به بشریت بشیوت رسانده است. . . . و ما کارگران ولیکاروس، که از غرور ملی سرشاریم، میخواهیم به هر قیمت ممکن کشور ولیکاروس به کشوری آزاد، مستقل و به روسیه جمهوری مبدل شود که بنای روابط آن با کشورهای همسایه بر اصل مساوات بشری استوار گردد و نه بر اصل فنودالی امتیازات که مایه خفت یک ملت است. درست به همین دلیل که ما چنین خواهانیم میگوئیم: در قرن بیستم در اروپا (و اگر چه درخاور دور آن) دفاع از میهن ممکن نیست مگر اینکه از هر شیوه ای جهت مبارزه با سلطنت، زمینداران و سرمایه داران در میهن خود (یعنی بدترین دشمنان میهن ما) سود جست. . . . ولی سوسیال شوونیستهای خانگی ما، یعنی پلخانوف و دیگران میروند تا نه فقط به میهن خود یعنی کشور ولیکاروس آزاد و دموکراتیک بلکه به برادری پرولتاریای همه ملل روس یعنی به امر سوسیالیسم نیز خیانت کنند."

(لنین در باره غرور ملی ولیکاروسها) (C llected Works, vol 21, (PPS. 102-106)

نمونه های فوق نشان میدهند که حتی انقلابیون بزرگ و اترناسیونالیست های ثابت قدم نیز میتوانند به شیوه خود در برابر فشار عظیم ایدئولوژی ناسیونالیستی که در قیل و پس از جنگ امپریالیستی بوسیله بورژوازی ایجاد شد تسلیم شوند. از همین رو ضروری است تا علیرغم الهام گرفتن از تحلیلها و سرمشق های آنان از همه اشتباهاتی که آنان مرتکب شدند و از همه ناروشنی هایی که شعارهایشان در برداشت بدون چشم پوشی انتقاد گردد. بنابر این بهتر است تا در مقابل شعار فرموله شده "شکست طلبی انقلابی" شعاری را مورد استفاده قرار داد که لنین به تنهایی در سال ۱۹۱۴ مطرح نمود: "جنگ امپریالیستی را به جنگ داخلی تبدیل کنید."

یک دفاع حقیقتاً اترناسیونالیستی از شعار "دشمن اصلی در کشور خود شماست" عبارت از درک و پذیرش این امر است که پرولتاریا در سراسر دنیا میبایست درگیر مبارزه در مکانی باشد که در آن بسر میبرد، یعنی مبارزه علیه بورژوازی خودی. تفسیر صحیح شعار "شکست طلبی انقلابی" تنها بدین معنا نیست که طبقه کارگر خواهان و یا مایل به شکست بورژوازی خودی باشد. در مقابل، این شعار بدین معنی است که پرولتاریا باید دست به یک مبارزه قطعی علیه بورژوازی خودی بزند، حتی (و بویژه) اگر اینکار به مفهوم شکست کشور در یک جنگ امپریالیستی نیز باشد.

در دوره جنگ جهانی اول لنین، علیرغم برخی فرمولبندی های متزلزل، در مسیر مواضع سیاسی کاملاً صحیحی قرار داشت. امروز ما مقلدین وی

زیر نویس ها :

- ۱- یونیوس نام ستعاری بود که روزالوگزامبورگ در جزوه خود بحران سوسیال دمکراسی از آن استفاده کرد. این جزوه در سال ۱۹۱۵ در زندان به نگارش درآمد و در اوایل سال ۱۹۱۶ منتشر گشت.
- ۲- توجه کنید که این مطلب در نوامبر ۱۹۷۷ نگاشته شده است.

توضیحات مترجم :

- [۱۰] بیافرا نام جزایری است که در سال ۱۹۶۷ تحت رهبری ژنرال اویو کویو اعلام جمهوری مستقل کردند و پس از یکدوره جنگ داخلی فاجعه آمیز و خونین در ۱۹۷۰ مجدداً بخشی از نیجریه شد.
- [۱۲] شایا که نام سابق آن کاتانکه بود یکی از نواحی زئیر است. این ناحیه بخاطر منابع طبیعی و همچنین حاصلخیز بودن زمین ها ثروتمند ترین ناحیه زئیر میباشد. شایا در سال ۱۹۶۰ تحت رهبری تشومبه (Moïse Tshombe) اعلام استقلال نمود و پس از یکدوره درگیری های نظامی ویرانگر مجدداً در سال ۱۹۶۲ جزئی از زئیر گشت.

**پیک انترناسیونالیستی مصمم است تا
به اعتبار تعلق خود به چپ کمونیست
و دستاوردهای تئوریک - سیاسی
جریانهای اصلی جنبش کمونیستی،
دریچه نوینی را بروی مطالعات و
مباحثات کمونیستی در جنبش
کارگری ایران بگشاید. ما در این
مسیر دست همکاری کلیه مبارزینی
را که مواضع و جهت گیری های
عمومی نشریه را صحیح می یابند،
بگرمی می فشاریم .**

برخلاف او آن فرمولبندی ها را جهت توجیه مواضع سیاسی غیر منطقی بکار میگیرند. بدین صورت که اگر در رابطه با جنگ بیافرا برای استقلال ملی (جنگی که در آن امریکا و فرانسه از بیافرا حمایت میکنند درحالیکه نیجریه از پشتیبانی شوروی وانگلیس برخوردار است) از تحلیل سیاسی این جریانات پیروی گردد ضروری است تا :

— اعضای یک سازمان انقلابی که در بریتانیا زندگی میکنند از بیافرا حمایت نمایند

— اما اعضای همان سازمان که در فرانسه هستند ناکزیرند تا دست به حمایت از نیجریه بزنند .

علاوه برآن در رابطه با دخالت ژاندارمهای کاتانکه ای در منطقه شایا ضرورت میابد تا :

— شعبه های بلژیکی و فرانسوی یک سازمان کمونیستی از محافظین سابق تشومبه حمایت کند .

— در حالیکه هر کمونیستی که در روسیه زندگی میکند ملزم به حمایت از مویوتو در زئیر میباشد، زیرا همه شواهد حاکی از آن است که عملیات کاتانکه ایها (باهدف " آزادسازی" منطقه شایا) با نظارت امپریالیسم روسیه از طریق میانجی آن انگولا صورت گرفت .

اینهاست تاکتیک های جالب توجهی که ما میبایست مدافع آن بودیم، چنانچه زمانی فراموش میکردیم که مبارزه، در صحنه پرولتری علیه طبقه بورژوا هیچگاه به معنی حمایت از طبقه بورژوازی "کشور دشمن" درحال جنگ با ملت خود نبوده است. به همینسان حمایت از نیروهای دشمن [الزاما] به معنی بسیج شدن در ارتش آن کشور نیست .

محکوم نمودن امپریالیسم و افکار شونیستی طبقه کارگر کشور خودی به هنگام وقوع یک جنگ به مفهوم حمایت از امپریالیسم در کشور دیگر و یا مشاقت با شونیسم طبقه کارگر آن کشور نیست . و بالاخره، آنانی که میخواستند براساس " هیاهوی سیاست رادیکال " درسهای انترناسیونالیستی را به دیگر انقلابیون بدهند در حال یاری رسانی به فریبکاری های ناسیونالیستی و آب ریختن به آسیاب آن ، به جای مبارزه برای نابودی آن ، میباشند .

بعلاوه پیشنهاداتی که آنان به " خلق تحت ستم " میدهند اساسا راسیستی است : آنچه آنان باید بخاطر مغایرت با منافع پرولتاریای اروپا نفی کنند استثمار فزاینده ، حد بالای از اعمال کنترل دولت سرمایه داری ، قرارگاههای کار اجباری حداقل موقت برای آن بخش از توده های غیر سفید پوست کفایت میکند . انترناسیونالیسم تنها میتواند به مفهوم مبارزه ای بیرحمانه علیه هرگونه " جنبش ملی " و کلیه مدافعین آن باشد ، زیرا که امروز کلیه این جنبشها معرف چیزی جز لحظاتی از کشمکشهای درونی امپریالیسم نیستند . همانگونه که لنین نوشت :

" همه کسانی که امروز به عبارات مارکس در مقابل جنگها در دوران متروقی بودن بورژوازی رجوع کرده و این عبارت مارکس را که اعلام داشت " کارگران میهن ندارند " به فراموشی میسپارند ، عبارتی که اکنون درست در دوران ارتجاعی بودن و زوال بورژوازی ، در دوران انقلابات اجتماعی معتبر است بطور شرم آوری دست به قلب و تحریف مارکس میزنند . آنان یک موضع بورژوایی را جانشین موضعی سوسیالیستی میکنند . (لنین سوسیالیسم و جنگ)

از : Revolution Internationale November 1977
Nation eller klass ترجمه از جزوه :

اتحادیه ها در به بندکشیدن مبارزه طبقاتی در درون خود اهمیت روزافزون این تشکلهای را برای بورژوازی برجسته کرده است. این به معنی همکاری نزدیکتر اتحادیه ها و دولت در کلیه کشورها بوده است. در بریتانیا رئیس اتحادیه تی یو سی (TUC) Len Murray گفت که :
 " بطور کلی اتحادیه های (انگلیسی) طی دو سال و نیم اخیر از این دولت بیش از هر دولت دیگری بهره برده اند."

(تایمز ۹ سپتامبر ۱۹۷۶)

این دوره برای کارگران به معنی کاهش سریع مزدهای واقعی و افزایش بیکاری بوده است. هیچ چیزی نمیتواند روشن تر از این مسئله تضاد مطلق میان منافع اتحادیه ها و منافع طبقه کارگر را به تصویر بکشد. درسهای مبارزه طبقاتی برای پرولتاریا آشکار است :

مبارزات خودانگیخته خارج از اتحادیه ها کافی نیست. این فقط میتواند یک مرحله ویژه و موقت در گسترش مبارزه طبقاتی باشد. در آینده کارگران ناچار خواهند شد تا مستقیماً علیه اتحادیه ها مبارزه کنند و رشد این مبارزات ضرورتاً با رشد آگاهی کارگران در باره ماهیت واقعی اتحادیه ها توأم خواهد بود. این جزوه با هدف یاری رساندن به درک این مسئله انتشار میابد.

جریان کمونیست بین المللی نوامبر ۱۹۷۶

ترجمه از مقدمه جزوه اتحادیه ها بر علیه طبقه کارگر

(Fackforeningarna mot arbetarklassen)

آدرسهای تماس با نشریات جریان کمونیست بین المللی

ACCION PROLETARI

Apartado de Correos 258, Valencia, Spain
 INTERNACIONALISMO

Apartado Postal 20674, San Martin, Caracas 1020A, Venezuela
 INTERNATIONALISM

Post Office Box 288, New York, NY 10018-0288, USA
 INTERNATIONALISME

BP 1134 Bruxelles, 1000 Bruxelles, Belgium
 INTERNATIONELL REVOLUTION

Box 21 106, 10031 Stockholm, Sweden
 REVOLUTION INTERNATIONALE

Librairie "La Boulangerie", 67 Rue de Bgneus,
 92120 Montrouge, France

RIVOLUZIONE INTERNAZIONALE
 CP 469, 80100 Napoli, Italy

WELTREVOLUTION
 Postfach 410308, 50863 Köln 41, Germany

WELTREVOLUTION (Schweiz)
 Postfach A3134, 8026, Zurich, Switzerland

WERELDREVOLUTIE
 Postbus 11549, 1001 GM Amsterdam, Holland

WORLD REVOLUTION
 BM Box 869, London WCIN 3XX, England

REVOLUCION MUNDIAL
 Apdo Post. 15-024, C.p. 02600, D. F., Mexico

COMMUNIST INTERNATIONALIST
 PO Box 25, NIT, Faridabad, 12001, Haryana, India

" دوباره مرکز " ! ، بعنوان چاره بحران ! و کسب برخی از تاثیرات سودمند آن ، تورم از طریق بسط اعتبارات به صورت عنصر جدایی ناپذیر سرمایه داری رسمیت یافت ، که انتظار میرفت جلوی بحران را بگیرد . این شیوه قبل از جنگ جهانی دوم بعنوان یک راه تجربی در کشورهای اصلی سرمایه داری بکار رفته بود : از طریق کارهای عمومی تورم را و برنامه های تسلیحاتی . و لیکن برجسته گی سیاست های جدید ضمن تمرکز روی پیشرفتهای بعد از ۱۹۴۵ روشنتر میشود قبل از اینکه با تورم برخورد کنیم لازم است خود قیمت را توضیح دهیم .

ادامه دارد

زیرنویس ها

۱- رجوع کنید به " انباشت تناقضات ، یا نتایج اقتصادی لوگزامبورگ " در " چشم انداز انقلابی " ۶ .

۲- " معذالک ، " انتقال " ارزش اضافی انباشت شده ، از یک شاخه تولید به شاخه دیگر ، فقط به شکل سرمایه پولی میتواند صورت گیرد . " (روزا لوگزامبورگ ، آتی - گریک ص ۹۶)

۳- رجوع کنید به ماکوتو ایتو ، " شکل تنوری بحران مارکس " ، در بولتن کنفرانس اقتصاددانان سوسیالیست فوریه ۱۹۷۵

آدرسهای تماس با بوروی انترناسیونال برای حزب انقلابی، سازمان کارگران کمونیست (انگلستان) و حزب کمونیست انترناسیونالیست (ایتالیا) :

P C Int
 C:P. 1753
 Milano 20101
 Italy

COW
 P.O. BOX 338
 Sheffield
 S3 9YX
 England

نشانی های فوق، همچنین میتوانند برای دریافت نشریات زیر مورد استفاده قرار گیرند:

— نشریه Internationalist Communist Review ارگان مرکزی بوروی انترناسیونال برای حزب انقلابی .

— نشریه Revolutionary perspectives ارگان سازمان کارگران کمونیست

— نشریه Battaglia Comunista ارگان حزب کمونیست انترناسیونالیست

Peyke Anternasionalisti

(Internationalist Messenger)

No: 1 Spring 1997

نشریه پیک انترناسیونالیستی که هر فصل یکبار انتشار می یابد به تحلیل و تشریح مسائل تئوریک - سیاسی جنبش جهانی کمونیستی و کارگری اختصاص دارد . مندرجات این نشریه از میان مقالات نشریات " جریان کمونیست بین المللی " و "بورو انترناسیونال برای حزب انقلابی " انتخاب و ترجمه گردیده است .

مسئولیت گزینش و انتشار این مطالب بعده هیئت مسئولین پیک انترناسیونالیستی و مسئولیت مسائل مربوط به ترجمه ، بعده مترجمین مقالات میباشد . تنها مطالبی که به امضای پیک انترناسیونالیستی درج میگردد منعکس کننده نظرات رسمی نشریه است .

بها برای اشتراک چهار شماره سالانه معادل ۱۲ دلار امریکا

آدرس :

P.A
P.O. Box 4118
M . P . O
Vancouver, B . C
V6B 3Z6
Canada